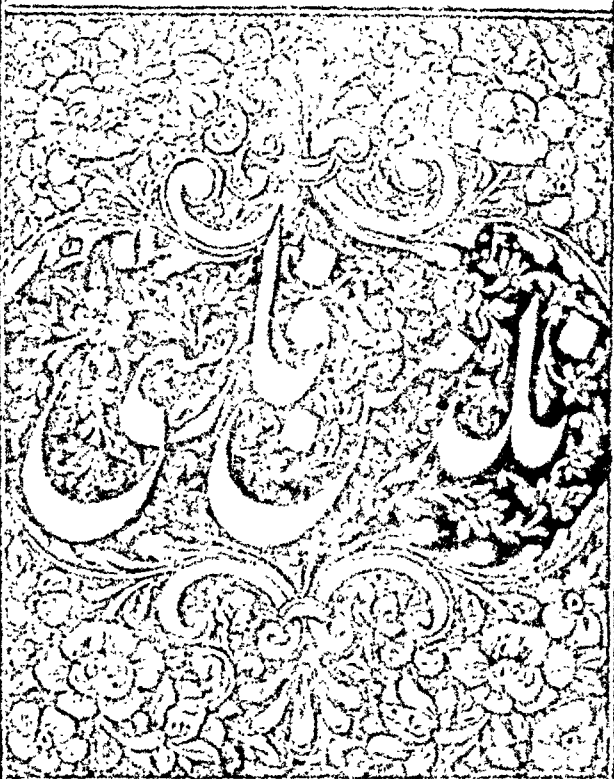


بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين



والمصطفى وآله الطيبين الطاهرين
عليهم السلام

چو چرخ از خورشید تابان
در آینه دل من تابان
چو ماه از ابروی تو
در آینه دل من تابان
چو گل از باغ بهار
در آینه دل من تابان
چو نسیم از گلستان
در آینه دل من تابان

ساخت بدیم کے بردار	تشان زنجب کو پر تو ماہ
سینوہ وزن بہر خیالے	بر کوس لب و زبان دوا
آن نقش کہ دشمن نمود	کنش زده لعل و رنگینہ
ظفر کیم کہ بہ شمشیر	در پاشدہ سیمان ابریت
در راہن چوپای جندان	ستارہ پای لب ز دندان
ای از اول دلیل در قدم خار	دی از تو حدیث سر بدوا
داشت صفت صفت گرفته	حیرت رہ معرفت گرفته
گردیدہ نظر گشت بد آفتو	مژگان ز ندش طپا پنچہ پرو
نور تو بدیدہ دیدہ نتوان	بارش بہ نظر کشید نتوان
تالش نبود بہ چشم بینا	کین می گدازد او سینا
آن نور کرد و دیدہ باز است	مژگان گسل و نظر گداز است
ظہر تو چو بالک بر قدم زد	در بطن عدم وجود دم زد
در تکر کنی وجود زمین سو	از پشت عدم بر آہر درو
تاہو و چنان دیووش است	لک عدم و وجودش است
سبحان اللہ ندای چمن	از چمن و چرای عقل بر دمن

نقدین فایسی

گشتہ بہر شاہ را زانی
ہر سہرہ و ان دم ز گردان
دن بچون کہ سخن در چمن
و فلک چو ہم ہر چمن
و فلک چو ہم ہر چمن
و فلک چو ہم ہر چمن
و فلک چو ہم ہر چمن

چو چرخ از خورشید تابان
در آینه دل من تابان
چو ماه از ابروی تو
در آینه دل من تابان
چو گل از باغ بہار
در آینه دل من تابان
چو نسیم از گلستان
در آینه دل من تابان

مرکب افرا گدازد از آفتاب
چو چرخ از خورشید تابان
در آینه دل من تابان
چو ماه از ابروی تو
در آینه دل من تابان
چو گل از باغ بہار
در آینه دل من تابان
چو نسیم از گلستان
در آینه دل من تابان

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

وآله الطيبين الطاهرين من بعدك يا ذا الجلال والإكرام

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين من بعدك يا ذا الجلال والإكرام

بسم الله الرحمن الرحيم	الحمد لله رب العالمين	والصلوة والسلام	على سيدنا محمد وآله
------------------------	-----------------------	-----------------	---------------------

بسم الله الرحمن الرحيم

عقبای نظر ملت به واز اوج تومرغ بال گبداخت برکت گرشلا تار موبست دریزوی تارک قلم نیست مهند که بادش آتشین است عزت سر او درخت کرده ایوان پیرنگی دستون است	ای شیرینک دیوی توز آغاز نگه تو بدیل خیال گبخت آگاه که فن بخت اوست این که که جویست او نیست این مرگ که چه دشمن است اوپای براه سخت کرده نوشید تو نیست بر قلم چیست
---	--

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين من بعدك يا ذا الجلال والإكرام

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين من بعدك يا ذا الجلال والإكرام

نظم فارسی
273176

در این کتب و کتب دیگر
در این کتب و کتب دیگر
در این کتب و کتب دیگر
در این کتب و کتب دیگر

فکری که بخت از کتب
توبه بود بخند گمان
میشد که این الف و ب
آیند که بشناسد
در این کتب و کتب دیگر
در این کتب و کتب دیگر
در این کتب و کتب دیگر
در این کتب و کتب دیگر

چشمه درین درون جهان
نمیشد که آتش دل
یک گام بعد از این
مسافر ستاره خورشید
نوار آفتاب است
خاکستر است
از عشق و ملامت عام

کین بود و چه بود
سوزن زنت بدیده ناگاه
کمان سازه عذار
یک گام بعد از این
مسافر ستاره خورشید
نوار آفتاب است
خاکستر است
از عشق و ملامت عام

در این کتب و کتب دیگر
در این کتب و کتب دیگر
در این کتب و کتب دیگر
در این کتب و کتب دیگر
در این کتب و کتب دیگر
در این کتب و کتب دیگر
در این کتب و کتب دیگر
در این کتب و کتب دیگر

نمادین فارسی

از ساخت این بسیط بگذر
و از بی بجای غم بگذر
از گرد برآره مدنا گیر

سستی ازین محیط بگذر
رواب ز چشمه و گهر خور
مر چشمه لغت مصطفی گیر

احصای جواب لغت سید المرسلین و از اولوی شایع خالصین

آن که در دیرینهت جدول
چاکر شد ملباط افلاک
قدرش بزمانه ماه و اکیلی
حرف لبش از دو کون مشروح
مشعل پیشگاه افسار
باشع و کتاب نور ساطع
دست از یک مبدی لغش
تغییر و کون رایت او
نرمش بکشایش جهان چرم
از آیت کسب یا مبدی
منشاج سحر که هر اید

گرداب نشین موج اول
والا که صمیط لولاک
نوریش بفلک چراغ و قندیل
نقش کف پایش نشو و روح
آتش زن دو دیان انگار
باتبع و زبان دلیل قاطع
باتبع زبان زبان بخشیش
تفسیر و حرف آیت او
فرمان ده موبد الی العزم
سرشکار انبیا محمد
معراج ستاره برادر او

نظمین فایه

در این کتاب که در دسترس است
از کتب نفیسه و کتب
در این کتاب که در دسترس است
از کتب نفیسه و کتب

در این کتاب که در دسترس است
از کتب نفیسه و کتب
در این کتاب که در دسترس است
از کتب نفیسه و کتب

در این کتاب که در دسترس است
از کتب نفیسه و کتب
در این کتاب که در دسترس است
از کتب نفیسه و کتب

ایندی که در این دیوانه‌ها
 از این دیوانه‌ها در این دیوانه‌ها
 از این دیوانه‌ها در این دیوانه‌ها
 از این دیوانه‌ها در این دیوانه‌ها
 از این دیوانه‌ها در این دیوانه‌ها
 از این دیوانه‌ها در این دیوانه‌ها
 از این دیوانه‌ها در این دیوانه‌ها
 از این دیوانه‌ها در این دیوانه‌ها

<p> این خفت و دفته در کسینم سختی ز شبست که یک من میگوم و آسان گواه است مشائی روزه شبم را خنجر بدان زشب جدائی در دوز سفیده ام سفیدی سنگین ترازین بلا مانیت دستم بکیدا شستنا کن دیوار گل مرا برد سیل کز دهنه آب و گل بود دور پیر من اگر کشی ز نسا نوس موی خنجر بر دهنه من ناخن چه زخم دگر برین نایب خون نایب ریش من ترا دم دوزخون کشم لب دودان را </p>	<p> این خفت و دفته در کسینم سختی ز شبست که یک من میگوم و آسان گواه است مشائی روزه شبم را خنجر بدان زشب جدائی در دوز سفیده ام سفیدی سنگین ترازین بلا مانیت دستم بکیدا شستنا کن دیوار گل مرا برد سیل کز دهنه آب و گل بود دور پیر من اگر کشی ز نسا نوس موی خنجر بر دهنه من ناخن چه زخم دگر برین نایب خون نایب ریش من ترا دم دوزخون کشم لب دودان را </p>	<p> این خفت و دفته در کسینم سختی ز شبست که یک من میگوم و آسان گواه است مشائی روزه شبم را خنجر بدان زشب جدائی در دوز سفیده ام سفیدی سنگین ترازین بلا مانیت دستم بکیدا شستنا کن دیوار گل مرا برد سیل کز دهنه آب و گل بود دور پیر من اگر کشی ز نسا نوس موی خنجر بر دهنه من ناخن چه زخم دگر برین نایب خون نایب ریش من ترا دم دوزخون کشم لب دودان را </p>
--	--	--

نمده من فارسی

این خفت و دفته در کسینم
 سختی ز شبست که یک من
 میگوم و آسان گواه است
 مشائی روزه شبم را
 خنجر بدان زشب جدائی
 در دوز سفیده ام سفیدی
 سنگین ترازین بلا مانیت
 دستم بکیدا شستنا کن
 دیوار گل مرا برد سیل
 کز دهنه آب و گل بود دور
 پیر من اگر کشی ز نسا نوس
 موی خنجر بر دهنه من
 ناخن چه زخم دگر برین نایب
 خون نایب ریش من ترا دم
 دوزخون کشم لب دودان را

برگه یی او بادشاه بلیز
 صد تیغ بهار در چشیش
 یک تنه غما به برکشاده
 از یوغش بهفت خرگاه
 در طرداش از همه بسته
 کله بسته عقل کل پیش
 آئینه و حدش بهما تاس
 جوالنگه لاسک بنفش
 در صید جهان سوار حالاک
 بیزدن و درون عقل منظر
 بر شد و توبان درشتش
 نشسته خاسیه
 چون بود سیاحتی خطیش
 از سپنج بلند پای او
 عالم که سر از عدم کشیده

او بخیه غرش را برنجبر
 صد بسته چمن در آتش
 صد طبله صبح سرکشاده
 صد تیغ در پنج برگند ما
 از روح کجایه در نشسته
 همه جلو بکایه گاه پیش
 غور شده بود در اسطرلاب
 نعلین دو کون زیرایش
 او بخیه نه فلک افتراسک
 او داد سیمرغ عقل را نور
 سرشته نیک بدستش
 چون خامه شوگانف کرده
 بزود و سواد سازه نور
 نه سپرخ بر پستای او
 از سایه است آفریده

نظم فارسی

از آن که در این عالم
 از آن که در این عالم
 از آن که در این عالم
 از آن که در این عالم

در این عالم که در این عالم
 در این عالم که در این عالم
 در این عالم که در این عالم
 در این عالم که در این عالم

درین شوق در آسمان نه بخشد
 چون چرخ به بر کشید جامه
 چون بیت عثمان اختیارش
 با عشق صدای شوق در آن
 در مجلس پیمیش
 چرخ میل کشیدش سر این
 اول چکشاد در خراش
 آید بفریاد آداب
 دیوار و درش سجود کردند
 تا گرم نهد درون شد مرا
 جاباب خفازش بر خاست
 بر دامن اگر نشست خاکش
 زنجار که زمان بکام او بود
 ارواح پیران رسیدند
 افتاد بسبب

در دگر جهان گنج
 هم منطقه لبست و هم غلامه
 گرفت عثمان و شد سوارش
 در راه طلب پیوید داد
 حقیق سراستقیش
 از جوبسم رکاب سایان
 انگشت به سجد الحرامش
 منبر رکوع ازو چه محراب
 شکوه این درود کردند
 زنجیر گشته شد حرم را
 تا کعبه جای خویش بر خاست
 از دامن کعب کرد پاش
 انصه دوین مقام او بود
 در ساحت قدس صفت کشیدند
 ایش و صفوت انیاس

نقدین فارسی

کاست برف از زبان
 دایه است این سخن
 چندی در این سخن
 از دامن کعب کرد پاش
 انصه دوین مقام او بود
 در ساحت قدس صفت کشیدند
 ایش و صفوت انیاس

روشن مزار و پیش سخن کمن
خلوتی ز بدسم شاه کرشن

اشفاق علیہ السلام
بسم اللہ الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین

کتابخانه مشیر و شتالی
ای (دکتر) و سونو ۱۲
فستق از و ما و حشر و زان

دالان سپهر نور بالا
نور شهنشاه او جواد ج

چون ابرہہ غلبہ قطره میزان

صمد پوش و خروش در زمانه

خوشنید ز چرخ و شاه از بام

دیر یوزده پولشد بهاران
دل همچو سفید به سحرگاه

[illegible]

کتابخانه عمومی

نقد بر فارسی

چون زنت و فرزند غشت ایوان
 برود و سواد و غنچه ز ایاام
 سیاه و همه چو پیر شده
 گردنشان را بنده پیش
 از پیش او همه زانها
 باو محبت غزل چون کریان
 نان گسبده گسبده در گرد
 پیش طلب از او محبت را ماند
 چون قافله جهات سپه کرد
 پس داد چو عرصه محبت را
 پس ماند در آن دود و دنگ
 حسن ازل و ابد عیان
 از هر کسی محبت و نوبت سازج
 دید آنچه عقل و فهم نخب
 نشیند ز حق کلام قدسی

نظرات کفر است کیه آن
 بریند نشانند نور اسلام
 بر چرخ تو پیش گذشت
 خوانند خط ثبات و منش
 در و سه همه قیاس آسانها
 با سواد ولی چو اهل ایمان
 چون محبت روی بر زبر کرد
 در راه محبت و محبت ماند
 یک دم دو چنان بجا علی کرد
 دریافت جلالی است را
 جبریل رعد بر آید سنگ
 و عشق بدل چنان جهان دید
 صد باره و فرزند محبت بود ج
 مدد عالمه نقشه نامحسوس
 آورده با پیام قدسی

این کلام در بیان
 از کلام و بیان
 در بیان و کلام
 از کلام و بیان
 در بیان و کلام
 از کلام و بیان
 در بیان و کلام
 از کلام و بیان
 در بیان و کلام

این کلام در بیان
 از کلام و بیان
 در بیان و کلام
 از کلام و بیان
 در بیان و کلام
 از کلام و بیان
 در بیان و کلام
 از کلام و بیان
 در بیان و کلام

این کلام در بیان
 از کلام و بیان
 در بیان و کلام
 از کلام و بیان
 در بیان و کلام
 از کلام و بیان
 در بیان و کلام
 از کلام و بیان
 در بیان و کلام

این کلام در بیان
 از کلام و بیان
 در بیان و کلام
 از کلام و بیان
 در بیان و کلام
 از کلام و بیان
 در بیان و کلام
 از کلام و بیان
 در بیان و کلام

این کلام در بیان
 از کلام و بیان
 در بیان و کلام
 از کلام و بیان
 در بیان و کلام
 از کلام و بیان
 در بیان و کلام
 از کلام و بیان
 در بیان و کلام

این کلام در بیان
 از کلام و بیان
 در بیان و کلام
 از کلام و بیان
 در بیان و کلام
 از کلام و بیان
 در بیان و کلام
 از کلام و بیان
 در بیان و کلام

این کلام در بیان
 از کلام و بیان
 در بیان و کلام
 از کلام و بیان
 در بیان و کلام
 از کلام و بیان
 در بیان و کلام
 از کلام و بیان
 در بیان و کلام

این کلام در بیان
 از کلام و بیان
 در بیان و کلام
 از کلام و بیان
 در بیان و کلام
 از کلام و بیان
 در بیان و کلام
 از کلام و بیان
 در بیان و کلام

این کلام در بیان
 از کلام و بیان
 در بیان و کلام
 از کلام و بیان
 در بیان و کلام
 از کلام و بیان
 در بیان و کلام
 از کلام و بیان
 در بیان و کلام

این کلام در بیان
 از کلام و بیان
 در بیان و کلام
 از کلام و بیان
 در بیان و کلام
 از کلام و بیان
 در بیان و کلام
 از کلام و بیان
 در بیان و کلام

Handwritten text at the top of the page, likely a title or introductory verse.

Handwritten text in the upper section, possibly a preface or a specific stanza.

<p>سختش به باد دیار حسدم عشقش بگل فریشتان عیشش بظفر بر بر و پیسه لبش به بار از بخوان کار چون می به مزاج ناتوانان دیو کرده بکام و کمانی تنهش لب انتقام بسته مبرش بجان ز غلط تاثیر عشقش بپند هم خرد دوست سببش به سجاعت وجودش عشقش بترارش معانی انگش که بسته جان توانا دانه ای از لب پاک زاوے از نور رشت ذات پاکش چون عقل افکار گسته بر دواز</p>	<p>عجبش بطرب و طفل توام دیشش ز سفته گوشتان دولت به بقاش شیر و زنجیر برمش ز شط از عریان زار چرخ عشق لطیف نو جوانان پرورده به مهر مهربانی دایش کرستم شکسته بر تب زده شربت طلبا شیر او میفر جهان نه فلک پوست از رسته عقل تار و پودش چون باد بهار گل فشانی چون باد خرد فزای دانا شاگرد خسته و باور ستایه نه از نملات آب و خاش چون کبر بوج گوهر انداز</p>
---	--

نقد فارسی

Handwritten text in the lower-left section, likely a critique or commentary on the poetry.

Handwritten text at the bottom of the page, possibly a conclusion or a signature.

۹۰
 کز گمان زهر اس گویشد زان
 هر کس بجای او سر افراخت
 هم سر برین زد افرا و
 هر جا که نظر کند در گون
 در همه ی که کسب شمشیر
 هر کس شمشیر که یک سر بر
 بر تنگ در خاک نشانش
 از غرب هوای مشرق کرده
 در مشرق سپه تغرب برده
 گویند غلظت بیل بر ز س
 و هر که که جلوه ده شد
 گوئی فلک است چون زنگام
 شیر غلظت اسبید تازی
 در روز و شبان روشن
 انصرت به دست چشمان

صوبی بره شانه زن بدلان
 در سر کشتی خود افراخت
 هم گشت قلمه شد سرا و
 در خواب عدا و برد شینون
 از یخ فستاده ناخن شیر
 از در کعبه بافت روست
 آورده سپهر کشتانش
 مد کشتی فتنه غرق کرده
 صدمه ج خلفه بحرب برده
 دریا که گرم به موج خیز
 جوشن ز فتنه اوزره شد
 در خیش او بر آرم
 در خون عدا و بدست بازی
 از تو دل کشید جوشن
 شانه زنده بر سپهر او نش

کز گمان زهر اس گویشد زان
 هر کس بجای او سر افراخت
 هم سر برین زد افرا و
 هر جا که نظر کند در گون
 در همه ی که کسب شمشیر
 هر کس شمشیر که یک سر بر
 بر تنگ در خاک نشانش
 از غرب هوای مشرق کرده
 در مشرق سپه تغرب برده
 گویند غلظت بیل بر ز س
 و هر که که جلوه ده شد
 گوئی فلک است چون زنگام
 شیر غلظت اسبید تازی
 در روز و شبان روشن
 انصرت به دست چشمان

فارسی

کز گمان زهر اس گویشد زان
 هر کس بجای او سر افراخت
 هم سر برین زد افرا و
 هر جا که نظر کند در گون
 در همه ی که کسب شمشیر
 هر کس شمشیر که یک سر بر
 بر تنگ در خاک نشانش
 از غرب هوای مشرق کرده
 در مشرق سپه تغرب برده
 گویند غلظت بیل بر ز س
 و هر که که جلوه ده شد
 گوئی فلک است چون زنگام
 شیر غلظت اسبید تازی
 در روز و شبان روشن
 انصرت به دست چشمان

فارسی
 کز گمان زهر اس گویشد زان
 هر کس بجای او سر افراخت
 هم سر برین زد افرا و
 هر جا که نظر کند در گون
 در همه ی که کسب شمشیر
 هر کس شمشیر که یک سر بر
 بر تنگ در خاک نشانش
 از غرب هوای مشرق کرده
 در مشرق سپه تغرب برده
 گویند غلظت بیل بر ز س
 و هر که که جلوه ده شد
 گوئی فلک است چون زنگام
 شیر غلظت اسبید تازی
 در روز و شبان روشن
 انصرت به دست چشمان

محمود از اینها که از پیشتر است بری است. اما آن منسوب به او که گویا با صاحب مقبره بر مناجات شاهی گذشت که اگر کتابی نسبت دارد و میسر نکند زنده بنده است و مایل است که هر چه قدر از کتاب قدس را در کتاب از اینها است

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

این کتاب در بیان
 فضیلت و کمالات
 حضرت زین العابدین
 علیه السلام است
 و در بیان احوال
 و مناقب آن بزرگوار
 است و در بیان
 فضیلت و کمالات
 آن بزرگوار است
 و در بیان احوال
 و مناقب آن بزرگوار
 است و در بیان
 فضیلت و کمالات
 آن بزرگوار است

فارسى

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

توفیق فرست گیر و دانش
بابا فرزند سبکدوی بیش
چون باد بود بموسم بهاران
عیش می آید ال داده
همه نامیده سیم چین بخش
در روز خسران فتنه یک
معد قبل خزیده موبویش
جز زنده ز دست او بریشان
هر زنده سپهر از شکویش
سایه شکن حریف بدست
امید بهیم داده چونند
آتش برکشند جادو
همد شیر بدام تو گزیده
روم کرد فلک دور است
او یک شمشیر ز کمال کرده

[illegible]

۱۰۰

نلدس فاریسی

در پیشانی خود بچهره دستانی
تخت روان سیمار پای
نیلی که اگر بر وز جنبش
بنهند سر سکه ناموس
رفتند گزین فتنه مفتون
شاهی که جلال بر جلالتش
بنهاد قضا بکاخ اجلال
دانا دل و در دست پرور
چون کست گل ابطر نیر
بنهاد بفر نصرت و عین
پشایش از فروغ مندی
که دل زنی جهان بپای
شانان دگر ستاج شایند
ز کس که نهد تاج بر سر
بانقر و فاش دولت بخت

از سفر زمانه برده مستی
 بر کون و مکان نگند سایه
 نشان مشنود با گشت گشت
 چون ترسایان میانگنا قوس
 چشم شب به صاف و در غم شب خون
 افزوده جمال بر چاکش
 از رستمیش ستون قبال
 داد او پرست و داد گستر
 چون باد صبا بصبح خیزد
 ز روز و شب و دشت و دشت
 میخ و دجهان ^{میان} گستر بند
 درویشی او باد شا هجی
 و دباغ خمر و کج کلامت
 با خسر و گل نشد برا بر
 تا که ز من و دای رخمت

نظمین فارسی

مستجاب بر آغوش خسرو ز می
 دیارے سحر بر سر منار دم
 پیوند زیندیان گسستم
 بچشم که ز شوق کرد آهنگ
 دل موج و دیده بارگی بود
 گفت ای چمن ز شبنم ما
 از دل شرری بدم در آنگون
 در دم سخن فسون تازه
 در بنار عشق مگر گشتی هست
 آمد ز تو خون عشق گشتن
 بین گشت به این زمانه
 نوساز فضا که گمن را
 راز دل نیکو ان نگو گوے
 بنای بنیک خانه خویش
 مدغمه در در سخن پرین

ستاره پی سپند سوزی
 از سجد جانش چهره دادم
 نزدیک آسمان نشستم
 پیر این امصاب شد رنگ
 هر چه تم نظر سارگی بود
 حباد گرد گشتن دم نا
 آتش بی گشتن در آنگون
 بکس رقی سخن تازه
 جان را بنوش باز گشتی هست
 دانی تو شر بموسه سفتن
 بر بند طراز جاودانه
 عشق تل و خوبی دمن را
 موی شوکت همچو موی گوئی
 دیباچه کار نامه خویش
 در ساغر فو می گمن ریز

بند بزم بر سر منار
 دل موج و دیده بارگی بود
 گفت ای چمن ز شبنم ما
 از دل شرری بدم در آنگون
 در دم سخن فسون تازه
 در بنار عشق مگر گشتی هست
 آمد ز تو خون عشق گشتن
 بین گشت به این زمانه
 نوساز فضا که گمن را
 راز دل نیکو ان نگو گوے
 بنای بنیک خانه خویش
 مدغمه در در سخن پرین

بند بزم بر سر منار
 دل موج و دیده بارگی بود
 گفت ای چمن ز شبنم ما
 از دل شرری بدم در آنگون
 در دم سخن فسون تازه
 در بنار عشق مگر گشتی هست
 آمد ز تو خون عشق گشتن
 بین گشت به این زمانه
 نوساز فضا که گمن را
 راز دل نیکو ان نگو گوے
 بنای بنیک خانه خویش
 مدغمه در در سخن پرین

بند بزم بر سر منار
 دل موج و دیده بارگی بود
 گفت ای چمن ز شبنم ما
 از دل شرری بدم در آنگون
 در دم سخن فسون تازه
 در بنار عشق مگر گشتی هست
 آمد ز تو خون عشق گشتن
 بین گشت به این زمانه
 نوساز فضا که گمن را
 راز دل نیکو ان نگو گوے
 بنای بنیک خانه خویش
 مدغمه در در سخن پرین

بند بزم بر سر منار
 دل موج و دیده بارگی بود
 گفت ای چمن ز شبنم ما
 از دل شرری بدم در آنگون
 در دم سخن فسون تازه
 در بنار عشق مگر گشتی هست
 آمد ز تو خون عشق گشتن
 بین گشت به این زمانه
 نوساز فضا که گمن را
 راز دل نیکو ان نگو گوے
 بنای بنیک خانه خویش
 مدغمه در در سخن پرین

از آب بر آیم هر چه بگریم را
در شعله آیم جگر کدازی
تا نازگی بود رسم را
شیرین نمایی سواد نامه
مردی سب و نشین را
دل ساخته برگ و شاخ پستیل
آن نخل ساشم زبان را
برآمد با سه آسانه
صد البته چرب و نرم در کام
رواق و کار عشق گروم
وینه مستاع یار دارم
باریک روان نوردم این را
صد تا فله از سحر روان بین
این ابل که بود این پیش
این ابل که درشت پانچی شل

آتش زهر این داغ تر را
با عشق کنم زمانه سازی
صد غیله بخون دم قلم را
از آب جگر زبان خسامه
هر رازی سوری و سخن را
شسته بشویم صغف گل
کامسوده کنم داغ حسان را
از کشته کنم تک نشانه
پرورده خرم چو مغز بادام
محل کشش بار عشق گروم
صد تا فله در دیار دارم
سر دم گدوم ز صد نفر گاه
شکری میگردان بین
من می برش بگریم پیش
من می کشش بگریم دل

این شعر را در کتاب
مثنوی ص ۱۰۰
در باب
عشق
نویسند

نظمین فارسی

این شعر را در کتاب
مثنوی ص ۱۰۰
در باب
عشق
نویسند

این شعر را در کتاب
مثنوی ص ۱۰۰
در باب
عشق
نویسند

این شعر را در کتاب
مثنوی ص ۱۰۰
در باب
عشق
نویسند

این شعر را در کتاب
مثنوی ص ۱۰۰
در باب
عشق
نویسند

این شعر را در کتاب
مثنوی ص ۱۰۰
در باب
عشق
نویسند

چون که در این عالم
چون که در این عالم
چون که در این عالم
چون که در این عالم

موجی زخم دردم بگردد آب	موجی زخم دردم بگردد آب
چون که در این عالم	چون که در این عالم
آهسته که خفته اندرستان	آهسته که خفته اندرستان
از عشق برآر گوهرین کماخ	از عشق برآر گوهرین کماخ
بر کرسی دیده نهان	بر کرسی دیده نهان
کین کج شد در برو کشیده	کین کج شد در برو کشیده
کمال پیرند تا آبش	کمال پیرند تا آبش
بعد از تو هست از شنشاه	بعد از تو هست از شنشاه

گذارش خطاب آسمان بپوش حضرت شاهنشاه
وزنگارش آداب شکر نعیم صدوری و معنوی
برنا صمیمه ارادت که در میان سعادست

این پای فراخی محبت اورنگ	این پای فراخی محبت اورنگ
فیض تو بر در گار مفتوح	فیض تو بر در گار مفتوح
صداغ طرب بزم گامت	صداغ طرب بزم گامت
همی از تو جهان سکون گرفته	همی از تو جهان سکون گرفته

چون که در این عالم
چون که در این عالم
چون که در این عالم
چون که در این عالم

نقد من غار می

مجموعه کتب و نسخه های خطی در کتابخانه مجلس شورای اسلامی

۲۸
 این کتاب در سال ۱۲۸۰ هجری قمری در شهر تهران
 در کتابخانه مجلس شورای اسلامی
 در شهر تهران
 در سال ۱۲۸۰ هجری قمری

<p>سرگوش نمید این نوارا بس داشته ام بهر صدای بس تامله رفت و بس درائی این دم نه سراسر است کتمان با این فتره ازان زیاده دارم چون جرعه فشان شدم بر بایام این دل که رساقیان کثابت نقشت بر دیانه مقتولان بر بسته بجای مرغ خسار گفته بود اے آسانی دارم که گشت چرخ فرسای گر پای بی پیچش بپای با جان گذرانده روزگاری زین غمت در باط چار نعلی زان بس که ببارم از عمارای</p>	<p>سرگوش نمید این نوارا بس داشته ام بهر صدای بس تامله رفت و بس درائی این دم نه سراسر است کتمان با این فتره ازان زیاده دارم چون جرعه فشان شدم بر بایام این دل که رساقیان کثابت نقشت بر دیانه مقتولان بر بسته بجای مرغ خسار گفته بود اے آسانی دارم که گشت چرخ فرسای گر پای بی پیچش بپای با جان گذرانده روزگاری زین غمت در باط چار نعلی زان بس که ببارم از عمارای</p>
--	--

نسخه فارسی

این کتاب در سال ۱۲۸۰ هجری قمری در شهر تهران
 در کتابخانه مجلس شورای اسلامی
 در شهر تهران
 در سال ۱۲۸۰ هجری قمری

مجموعه کتب و نسخه های خطی در کتابخانه مجلس شورای اسلامی

خداوند را در این دنیا و آخرت
بزرگوار و عزیز گردان
و در هر حال او را
بزرگوار و عزیز گردان

ای زینت عالم از شکست کم نیست
گو ساز خود خون دل قوت
گو گوهر خود حسرت بشناس
محل بجا نه بسته ام سخت
آید نه برین گریه تنگ
بهرم بره آن دو گرم رورا
رنا نه سوزدم ز فدا قه
بین مر حله بار خویش بندم
هر چند که ماه بن درازست
آنم که مستانه بار دارم
با او بفروشم اختر سے چند
این فایده ابل کاخ یا قوت
از سر بر نه تم مقابل
تا نقش زخم خط قدم را
نشان که ز موی خسته دارم

دائم که حد درست رس نیست
آتش چه کند آب یا قوت
میداست که گشت شفت الماس
گر جان مرا شل دهر بخت
زین بختی مست پای بر سنگ
پیر کن و حسرت نور را
سهرت کشدم ز مام ناکه
محل بر باط پیش سبدم
جازه جوان حدی سباز است
در دهر سپهر کار دارم
بندم بزبان گوهر سے چند
کافراخته ام سحر اروت
با خیر فسون گران بابل
هر تو تکیه کنم قسم را
معدن گستره جو سبانه دارم

ملکوت فارسی

ن خاکی که در این دنیا
بزرگوار و عزیز گردان
و در هر حال او را
بزرگوار و عزیز گردان

آن که در این دنیا
بزرگوار و عزیز گردان
و در هر حال او را
بزرگوار و عزیز گردان

نقد سن فارسی

هم عقل سپهر موج داری
ترک رده در سمن و آن کن
اگر روزنه شاعر هم که میم
کلمه بقای حبس و کل بین
سببه خاصیت و هر شکست
هر روز تنم ز پرده راز
شاخ چمن کعبه نسیم
دیده چمن از نشاط مندی
بے رمز دقیق و نکته ذروت
زین داور و بسط که دو آفتاب
آکس که سرشت نکته نسیم
هر زوی از من تمام گوش است
چون خواب کنم درین شبانگاه
این دل که نیر زوت زخاری
میروند می شاخ گل درین باغ

هم عقل سپهر موج داری
عقل آنچه بگویدت چنان کن
ناخنده و حادث و قدیم
یک نخل بصد هر گل بین
یک سبز ندیده ام درین دشت
تاریست جدا جدا نوا ساز
کلام سفره و من مقیم
از تار نظره به نخلبندی
یک نقطه نخواذه ام زنه حرف
سبابه نوا و ام بهر بخش
در برین موهنفته گنجیم
خاموشی من لبه خورشید است
افسانه دراز وقت کوتاه
تکلیف و بهرین درو بهاری
کلاشت مرا چمن از دواغ

در باغی چنین جگر تاب
 تا جوش زخم و مرشپ خویش
 آتش که بکسبم دیان را
 شد سله سماک دل در آرم
 بی درخت آتش در غایت
 رستم که حریف عشق جبرم
 بر دلم زنگ نشان خورگه
 از دود خشتک غم بیارم
 بر دلم کسرم از دماغ خون را
 و شیا کبک ز نظر کرم
 حواشاکم بشعله دتاب
 زین خون که در پیش سینم سوزد
 لعل کس کل عشق بر داناود
 در عشق حایت درد عشقم
 چون کام بر د زبان زانوش

تشنه در من بین عشق سیراب
صد شعله بخون در لب نوش
در آتش دل گشتم زبان را
و اگر دم آتشین بر آرم
بی حرف اگر کشته نامی بنویست
بشنیدم و حرف عشق گویم
بر گوشش و زبان زعفران
آهنگ در دم شد بر کبکام
ز خون زخم آتش درون را
زین ذوق بآشتان خبر کن
هم حمله بخون ز لبم آب
میزشده هزار رنگ بر زو
کامینش زنگ عشق داند
بر زو که دم و سر و شستم
نخام هم که فرو برد بکاش

[illegible]

نادر فاریسی

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
الذين هم
البرهان
الغياث
المنير
الهدى
الرشيد
الذي
هو
البرهان
الغياث
المنير
الهدى
الرشيد
الذي
هو

Handwritten text at the top of the page, likely a title or header, written in a cursive script.

Handwritten text in the upper left margin, possibly a date or reference note.

Handwritten text in the upper right margin, continuing the narrative or commentary.

این باد توئی و من سببم
 راجی بدل خود از گریه میان
 صد قافله جان بزم ازین راه
 آمد شد کار و ان معنیست
 کما سبازی قلم بساطتست
 یکدم سدل منم بران قطع
 شش همه ذره ذره نورست
 بر تار ساسیم رسن باز
 بر روی سواد و میز غم گوی
 بحر تنگ آب تر ازین نیست
 بر کسیر شود و آسپه تازی
 از چرخ منم صد آسمان راه
 جانیت سخن کجا ماند گام
 بگذشت مرا و بیشتر رفت
 طوار ششید و همه بین

از جوش و خروش خود چه گویم
 دارم خیال و لفرسیان
 آن گرم روم که گاه و بیگاه
 این بر که دلم بمان سلیست
 در راه ز غافتم زباطیست
 این در که بشووی کنم قطع
 زانو برش گمان که طورست
 تنگ که چسان لصدنگ ساز
 جبران خودم درین نگابوی
 زین دانه تنگ شکر گزینست
 انصاف بده که نیست بازی
 و ز فک زدم لبند خود گاه
 زین پیش که من فرار شتم بام
 این نکته که بر تراز نظر رفت
 این بکل بازوی شنبه بین

نقد من فارسی

Handwritten text in the middle right column, likely a critique or commentary on the poetry.

Handwritten text in the middle right margin, continuing the critique or commentary.

Handwritten text in the lower left margin, possibly a signature or additional note.

Handwritten text at the bottom of the page, likely a footer or concluding note.

کتابخانه مجلس شورای ملی
تجدیدیه
کتابخانه مجلس شورای ملی
تجدیدیه

اینها همه آبرو سے محفل
چون شب عاشقان در آیت
انگیزه زهره است و پردین
شیرین ز بلای عشق نالان
چون عشق رسد با تشنیه تاب
حسن آمد و بر جهان صلازد
نفس حسن فریب ناگهان
تا صید کند دے سب کاظم
عشق ست سر سبز کاشاده
آن سرود و ز شوق ناشکیان
در گلشن این موندی کلخ
دل بادل و متن بن بهم دست
این حسن عشق شاد گرفتار
این شعله سبند گرم خیزست
عشق عرب و عجم شنیدم

آب جگر است و آتش دل
افسانه عشق جاگد است
آتش همه سست و بلین
خون خورده ز زرخ الاان
صد زهره آهین کند آب
عشق آمد و صد در بلالزد
نفس عشق بلاست آسمانی
از آرنجک مبتافت معدوم
عشق سپال حسن باده
سر کرده بر وزن زیک گریان
سر بر زده این دگر زیک شاخ
آهینه چون دو مغز و یک پوست
چون باده ایشیه نغمه باتا
اینهاست که آفتاب تیز است
از سبند گویم خپ دیدم

ملکدین فارسی

آن صاحب آن کتب جلیل
از قلم جلیل
آن صاحب آن کتب جلیل
از قلم جلیل
آن صاحب آن کتب جلیل
از قلم جلیل

کتابخانه مجلس شورای ملی
تجدیدیه
کتابخانه مجلس شورای ملی
تجدیدیه

Handwritten text at the top of the page, likely a title or header, written in a cursive script.

Handwritten text in the upper left margin, possibly a date or reference.

الماس بنوک شعله سفته	سحاب بوج گریر رفته
ترباک بنهر دیدم هم تنگ	سته بخمار کرده هم رنگ
صد میکره توبه لغو شش	آتشکده ساغر صبوحش
ماسور زوش زخم کاری	الماس نشان دانداری
اندختن سپهر معاش	بگشفتن از بهان فاش
دلو از او بهر خسیار به	میخانه او بهر قسار به
خیم خیمه شعله لطف خواش	هم بر بود شده نامتالش
خاکستر دل به بنده بزران	تلخ آب جگر بیدر بزران
آتش نکلان در آگینه	آذر زو سه درون سینه
نطفه آنگن خاک خاکساری	گلبرگ نشان خار خواری
خونین سیلاب آتشین کوه	آن صاعقه سوز ابر اندوه
بر تو بر شمع دور دامنسا	برق آنگن نسوق خامه منسا
در ساسیه جنون ملی لب	الو خون خسر به بکار پیوند
وز اشک بهر دلی شراب	از آذر زهر لای جگر بار
لماه از لب خنده از عنوان	گاه از گل گریه لاله گیسو

Handwritten text in the upper right margin, continuing the poetic or narrative flow.

ملک من فارسی

Handwritten text in the lower right margin, possibly a signature or commentary.

Extensive handwritten text on the right side of the page, likely a commentary or continuation of the main text.

Handwritten text at the bottom of the page, possibly a footer or additional notes.

Handwritten text at the very bottom of the page, likely a final signature or date.

چو در آید به این عالم عشق
باز آید به این عالم عشق
چو در آید به این عالم عشق
باز آید به این عالم عشق

من دست نزار عالم عشق به	من دست و جهان جهان عشق
بی عشق و فاشه جبین نیست	بی رنگ جلوه گل زمین نیست
خاکش چه زده زده در دست	هر در چه پدید آید به دست
آن خم زده که جز جبین سهل است	در دست عرب بر گنجل است
هوان هم که نگارار منی جیست	و ان نیز که بی ستون کجی جیست
هر یک به و در سر و رخس داشت	آبایی ز شراره هوس داشت
سپیدی صفا آن آتشین خوی	آتش فلکین بهرین پوست
دل دزد پری و شان سرت	در کاوش سینه اسکا است
زان غمزه که در سدام کرده	صد زلزله فتنه دام کرده
خوفین گویان که شمره کوشان	هم خمبر و هم نمک فروشان
گو قتل که رو بود در آید	با صبر که در برابر آید
چون برون که بدل زندان به	صد سینه آتشین کند آب
سختست به در روی زیبا	بر کف دل و لکمی شکلیا
بر گردن چشم در با لی	بر گردن سده زندان لای
هر جا بگی ستاری کرد	خون در جگر قطره ای کرد

ناله من باری

چو در آید به این عالم عشق
باز آید به این عالم عشق
چو در آید به این عالم عشق
باز آید به این عالم عشق

چو در آید به این عالم عشق
باز آید به این عالم عشق
چو در آید به این عالم عشق
باز آید به این عالم عشق

نقد فی فارسی

خیزد ز دلش رفت جگر سود
و این آتش شعله زن چه کار
سازد دل در میان آتشین
چه شد چه خروش سینه روان
آتش چو زد و تو خیش نیست
سوزند بهم ز عشق سیراب
در یاب که حال عشق نیست
گسید به پیغمبر روشنائی
چون عشق علم کرد بهیون
چون آتش عشق بر لب بوزند
چون عشق بآید آسمان بوس
چون جذبه عشق صابون افتد
جایی که ز عشق جزا نیست
با هر چه ز کار دوست دباش
در عشق پیچید که خفت نیست

گر دزد بدوست آتش افروز
از دامن خود چه گل کند تیز
آتش که به کل ز مین زار
خیزد چه شراره پاسه کربان
خود جلا دهد گمان در آتش نیست
همچون دوش به عذر و دیکتاب
انیت کمال عشق نیست
خاکسترشان تو تائی
آتش زن عاشقت و عشق
بر در اند و شمع هر دو سوزند
معتوق به عاشقی زنده کوس
معتوق سوز که عاشق افتد
معتوق عاشقان عیب نیست
یا عاشق آرزوی خود دباش
این خنوت بهمانی نیست

ملک فارسی

این عشق که سست بخود دارد
 آید چو بیا تو آن نازک
 بسخت نشین موقت خرمگاه
 چون شکار حسن در دل سخت
 حسن از تو جهان کس نیست مروت
 خورشید بعد جانودان فاش
 از می تو دی نظاره زارنگ
 با حسن لمن دراز دوستی
 رامیت هر قدم نظرگاه
 چون چشم پس گنی نظر دوزخ
 میناست ز راستی لبالب
 با مصیبت بعد ملند دوستی
 این آب بنود آتش میزند
 مالی و سنه درو گنج
 هر کس مونس از خود آگاه
 فی شاه شناسد و درویش
 کجاست که پرویشا سپار غی
 زگر و ستاره رحمت همراه
 خاکست در عشق شد سخت
 داند زرگ رشادت غره بند
 تو عاشق شام چو خفاش
 بر شدت ساقیان من سنگ
 بهیار نشین بوقت مستی
 پای غره لب داند زین باد
 از هر غره راستی می آموز
 داند کجایش تمیست قالب
 بان پای لغزوت بستی
 از باد ووس تو کردش نیز
 جود خاک درین سبک گنج
 مباد که از او باست در راه

این عشق که سست بخود دارد
 آید چو بیا تو آن نازک
 بسخت نشین موقت خرمگاه
 چون شکار حسن در دل سخت
 حسن از تو جهان کس نیست مروت
 خورشید بعد جانودان فاش
 از می تو دی نظاره زارنگ
 با حسن لمن دراز دوستی
 رامیت هر قدم نظرگاه
 چون چشم پس گنی نظر دوزخ
 میناست ز راستی لبالب
 با مصیبت بعد ملند دوستی
 این آب بنود آتش میزند
 مالی و سنه درو گنج
 هر کس مونس از خود آگاه
 فی شاه شناسد و درویش
 کجاست که پرویشا سپار غی
 زگر و ستاره رحمت همراه
 خاکست در عشق شد سخت
 داند زرگ رشادت غره بند
 تو عاشق شام چو خفاش
 بر شدت ساقیان من سنگ
 بهیار نشین بوقت مستی
 پای غره لب داند زین باد
 از هر غره راستی می آموز
 داند کجایش تمیست قالب
 بان پای لغزوت بستی
 از باد ووس تو کردش نیز
 جود خاک درین سبک گنج
 مباد که از او باست در راه

این عشق که سست بخود دارد
 آید چو بیا تو آن نازک
 بسخت نشین موقت خرمگاه
 چون شکار حسن در دل سخت
 حسن از تو جهان کس نیست مروت
 خورشید بعد جانودان فاش
 از می تو دی نظاره زارنگ
 با حسن لمن دراز دوستی
 رامیت هر قدم نظرگاه
 چون چشم پس گنی نظر دوزخ
 میناست ز راستی لبالب
 با مصیبت بعد ملند دوستی
 این آب بنود آتش میزند
 مالی و سنه درو گنج
 هر کس مونس از خود آگاه
 فی شاه شناسد و درویش
 کجاست که پرویشا سپار غی
 زگر و ستاره رحمت همراه
 خاکست در عشق شد سخت
 داند زرگ رشادت غره بند
 تو عاشق شام چو خفاش
 بر شدت ساقیان من سنگ
 بهیار نشین بوقت مستی
 پای غره لب داند زین باد
 از هر غره راستی می آموز
 داند کجایش تمیست قالب
 بان پای لغزوت بستی
 از باد ووس تو کردش نیز
 جود خاک درین سبک گنج
 مباد که از او باست در راه

در این کتاب که در این روزگار از دسترس دور است و در این کتاب که در این روزگار از دسترس دور است

در این کتاب که در این روزگار از دسترس دور است و در این کتاب که در این روزگار از دسترس دور است

دستان زن و دستان عشاق زنگنه بگون نگار و این راز چون بند و می چشم بگذاهی افتشاع و این سنگ مهرش چون دیده بمرد می مثل بود دانش منشی خسرو پرهی پیشانی او بخت تابان هم تاج نواز و هم گین بخش بر درگاه او کلاه سبایان در مهر حریف شیشه بزم قرش بسوم مرگانه هر غاشیه اش به برش انبال انبال بر در ایستاده بیدارگران بداد خواهی برخت نهاده پای بخت	دیباچه نگار حسن آفاق مستانه میانه فسون ساز کرگشور مسند بود شاهی شاهی و جهان جهان پادشاهی در تاج و تاج سبام مل بود فرزانه شاهی فلک شاهی فرزان و خیل کامیابان خاقان و خاستان و چین بخش او سر و خیل خیل رایان و کینه هر پریشانه رزم لطفش به بارشاد مانی هم گردش بفرق افشال در باس طرب برو کشاده دانش عام جهان پناهی از عقل کشاده عقده بخت
---	--

تلمیح فارسی

در این کتاب که در این روزگار از دسترس دور است و در این کتاب که در این روزگار از دسترس دور است

در این کتاب که در این روزگار از دسترس دور است و در این کتاب که در این روزگار از دسترس دور است

در این کتاب که در این روزگار از دسترس دور است و در این کتاب که در این روزگار از دسترس دور است

در این کتاب که در این روزگار از دسترس دور است و در این کتاب که در این روزگار از دسترس دور است

آن صبیح که بانشاط دساز
گروند ستاره زین عهدش
از بزمش مه دستاره
بالتدحین همین نباشش
شد صبح ازل چنانچه دانی
گردید بدست بردگامش
و عجب بهار نوجوانی
برخیزدش مهره نشاطش
مستانه بخوش خرامی خیت
آنچه به سپردوش بردوش
حکمش رنگ نظر روان تر
برافسرد گل جوانی
شاداب به بخت کامکاری
شامی و جوانی اندوخت
خوش آنکه این سرانخستی

آن گیت که در درون سینہ
ایست باو ز دامن که بر جاست
داغ ز سیا عشق گودلیست
این گیت مذکور بدل خدایت
نماینم غلم کدام شایست
از سوز که این شراره بر خاست
این عشق که بر دره بحبا غم
این مرغ که س پر درین بام
این قاصد را ز چیت گوین
باسینہ پیام روشن گیت
آتش که ز زبان ریش بر جاست
این عشق بدلی چیت ممل
این مرغ داغ از کجا خاست
این عشق که من از چایست
این مرغ قباکش از میان

انبساط نزار آنگیس
 دین و دوز گنج که بر جاست
 انگیز جسد گداز درویش
 از مو کبشت در بایست
 چایوش کدام بارگاه است
 وز راه که این خیار برفت
 پیچیده شراب چرخه انجم
 دین بوسه که می دهد به خیام
 از جاده لکیت فرود گویان
 خونخوار گاه تشنه گیت
 دود او پس رشک پیش بر آفتاب
 نه کام شمار دوز منزل
 که سرگ و وریش ام بلای است
 در غرض دلم چه اعطای است
 و شب تا دانه میشد دانه

میں نے یہ بھی

۵
دولت از این جهت که در این کتاب
از این جهت که در این کتاب

مستحقان و نیازمندان
بسیارند که به این راه رسیدن
نیازمند است

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
والحمد لله رب العالمين

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

آگاہ زلفهای نه چنگ
 آرد بر زمین را آسمان زوی
 آگاہ شود درو نه ناگاه
 نقشه عجب از ظلم خانه
 سارک شبی ز در آید
 فی شب که جهان همان سیاه
 چون زلف بتان دراز دستی
 عالم چو کف مجسمه مہ بود
 چشمش چو ستاره بود و چو آس
 در دیده خواب خوش افتاد
 در خانه دل خیال بر نداشت
 در سیمہ نہفتہ فارغارے
 دین غنیمت ز خاکشن گنیت
 دزد زخم دلش کہ این یک سخت
 دیر نیست زدن کہ مرزد

باشند چو هست پرده تنگ
سبحان ابراهیم صد گفتگوی
نوین و ستونز فتنه در راه
انگیزت مشعل زمانه
تا گاه غمی به هم بر آید
فی غم که محیط عمر کا ہے
مسکد فتنه گاه هستی
آتش که ز داغ تو سیر بود
آتش دشت در روز حجاب
تا که گل سبخت نارس فساد
گردش زره لال بر خاست
در ایانت بچشم خود غبار
آگه که گرد دامن کعبت
و جیب گلش که شکست
آتش که بر خفت خانه در زد

[illegible]

نادر مہدی

و من بعد از این که در میان ایشان
در آن روز که در میان ایشان
در آن روز که در میان ایشان

ناماد به عشق شد مزارش
 زمین آفت رگ در شست آتش
 بخش و نایمن طلب کن
 باغش شگفتان بارغوا فی
 دستور جهان بجز که شاه
 خود را بس هر از فن زد
 کلامی آینه زمانه رویت
 دامن که ملک و حکمت پرواز
 زیباست جهان مباد و گیرت
 روی که تجت باد شاهیست
 ابروی ز زمین سیاه بر خاست
 زمین ابر منی خدایگان را
 شاد می جهان افسوس بر آمد
 را ند که خسته چشم شامیت
 زمین برو که موی شاه تابست

بنشاید کجایش در علاءش
 افزوده بنقص نظر اش
 عتاب لبش بکار تب کن
 صغیر شکمش بنار دانی
 آمد بدل ز غشم چو خرگاه
 لرزان لرزان در سخن زد
 پیونذ جهان ببار معیت
 آشوب غمیت پر تو انداز
 گردی مراد بر سر پرست
 پیشانی ما را سیاهیست
 کز سینه برفت آه برخاست
 طوفان بلاست آسمان را
 بیرون و درون بهم درآمد
 در دیدن من جهان سیاهست
 در نفس زمانه نظر ایست

ملک میں فاضلی

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
الذي جاء به الهدى والبرهان

این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران ثبت شده است
 شماره ثبت: ۱۳۵۷
 تاریخ ثبت: ۱۳۵۷/۱۰/۱۵

دردمند فکری چون
باله و کلاه از من
خار و ده شمشیر
ایمان نواز بر لب
از سر تا پایی
از سر تا پایی
از سر تا پایی

کاین سینه و مید در بهارم	بشکل شافتد روزگارم
کاین فتنه شگفت در زمینم	هرست ز بخت خوشه چنیم
دوران فلک چو فتنه خیزست	سال که بخت در ستیزست
بر آلهه جگر بختا	ای کوکب بخت سوختم و س
وز ناله شعله تاب میداد	از گریه به آب میداد
از مرگ بجان نشاء میگفت	با خواب اجل فناء میگفت
شد خواب زوده اش فراکش	آنرا که شد این فناء در گوش
لی تابی مرغ نو گرفتار	خون کرد در دهناس افکار

تدبیر وزیر و شاخت نبض	بیمار عشق و افسا
پردازی ندیمان نکستی	و شرح حسن دمن که آشوب
چشم و ستاره و آسیب	دل زمانه بود
کزند بنوک شعله محسبه	کز آشفتن اوزمانه آشفتن
کز عقل و جنون خروش برجا	دیاچه حل و عقد دل بود

از سر تا پایی
از سر تا پایی
از سر تا پایی
از سر تا پایی
از سر تا پایی
از سر تا پایی
از سر تا پایی

نقد سنج فارسی

در سنج خود و سنج
در سنج خود و سنج
در سنج خود و سنج
در سنج خود و سنج
در سنج خود و سنج
در سنج خود و سنج
در سنج خود و سنج

از سر تا پایی
از سر تا پایی
از سر تا پایی
از سر تا پایی
از سر تا پایی
از سر تا پایی
از سر تا پایی

از سر تا پایی
از سر تا پایی
از سر تا پایی
از سر تا پایی
از سر تا پایی
از سر تا پایی
از سر تا پایی

از سر تا پایی
از سر تا پایی
از سر تا پایی
از سر تا پایی
از سر تا پایی
از سر تا پایی
از سر تا پایی

شعرهای تکراری در بالای صفحه

بر خاک شگفته بوستانه در گردول اینغبار رفته از خلق نهشته بر کنار بر دامن چرخ آستین زن جز زهر نه هیچ در سرش رخ ناله خواند از غولی شدم برق نظرش چراغ امید بنام او بر آستان تحقیق چشمه قناطر مناشی در بستگی چنین قصه است این شکل گمزه از غم او گر بخت جوانیت بدین کار جوینده بود و این نشان سوز است که چون شد و شبانگاه شب پیت امید جاگد از این	در گردنه غمت آسانه گردش لبهاره زار گشت در دامن گشت چمنار خاکستر دیده بر چهره زن جز سبزه نه هیچ سرش لب آلود از دم گرم منبع نشش سرخ عیار قتل اوب و کلید تو سبقت بر فرق قند گل و عایش دار و دم او گره کشا وین غنچه گشت یار دوم از پیر طلبش بدین کار بغیدر حسدیم شانه گویند سخن امید و راه فلو که خصال بازان
---	--

نظم فارسی

نظم فارسی در پایین صفحه

شعرهای تکراری در پایین صفحه

چون در درگاه پادشاه
 بی تو نیست خورشید تابان
 چنانچه در درگاه پادشاه
 بی تو نیست خورشید تابان
 چنانچه در درگاه پادشاه
 بی تو نیست خورشید تابان

مهرت کشتا و در و در
 ساقی شود آگینه بختای
 گنجینه تو کشتا و در
 سینه خور و در شایع باش
 برام برآو است خجسته ام
 چون گوئی سبام درگاه
 باغی کن آن ترانه سنج
 این دور زت می بیاشام
 در عدل قدم زمان علم باش
 گر جرم تو هست در پیش
 بیدار گری ستم نداشت
 از باب دشمنان ز داد پرسند
 تو خفته و عاقله اغیراد
 سنگت ره کاروان کنان
 کمان تاجران که تاج بختند

زین هر دو خنده قتل کسل
 اول دل و خشنه بختای
 نقشش بکلیه هر دو گم
 مستی کن پرشمار عیاش
 ز انسان نه که پالمیزاد بام
 یاد آرد ز ناله سحرگاه
 کز غیر چو بختنوی نرسنج
 ز انسان که غفقت از گفت جام
 در جرم آنکس که حکم باش
 در داد و گریست سخت گیرش
 تو دگر در پیش نه دادست
 فی از گم و ترا و پرسند
 داد از تو اگر چنین و بی داد
 کین نام برآوردت سباج
 صد قافله است بخت بختند

نقدین فارسی

بختی و در و در
 بختی و در و در
 بختی و در و در
 بختی و در و در

بختی و در و در
 بختی و در و در
 بختی و در و در
 بختی و در و در

بختی و در و در
 بختی و در و در
 بختی و در و در
 بختی و در و در

نادر بن فارسى

آتش دل زنا بخورشید
 ناگه چو محمد و مثنی از او
 کای خجست ز شیردی بدون آتش
 بنشانت حرايت گرم برپیش
 درافت گلی نیا ز در پوست
 در ویش تنی بموی درسد
 چون رشته مسری ز خنده بر کرد
 کای خاک نشین سپهر پیش
 اگر گوش رننا ز بوی پیش
 چون آمد بر دزد گار سے
 از باغ خرد که کرمست
 دانه که کشود لب باند رن
 کای خجست تو قبله گاه آفاق
 دانه شکوشت آدمی نیست
 دانی که ز فست الهی

آگاه ز شب روان امید
 در کلبه جلاست در حجاب زد
 تا چند برون درون درون آید
 لبیک زمان بیابانگ درویش
 برگوشه نفع خاک نبیست
 بارشته خسته کرده چونند
 زنیان سر رشته در گهر کرد
 نیان بهار آفسه میس
 پندست مشاه نریل درویش
 از بند قناعت نثار سے
 کلیده نو دهم بدست
 آنجخت سخن بد نشین طرز
 آقبال برافست ز عثمان
 در دانش و نبیست کمی نیست
 خلایق بزرگ بادشاهی

بخوان تو خلق مبدائی
می باشی از جنس مادی
میکوئی چنین گمان مادی
که دلو را اندوختی مادی
اودا در قسوت تو هم فروختی
تو هم قسوت آن فروختی
تا با او بیادوستی
شد فروختی تا گشتی
که با او هم چون فروختی
باز او

از عجب شیر یا سمن را
 هم نماند سحر یا سمن
 دید یافت بهار ناز پرور
 زبان تازه سی قند و گل اندر
 برد او ترنج او نهاله
 و الا که کز ارجمند
 کیمیا گری که چون کشد او ق
 شاد آمد و دوست کام شست
 هم تاج بر آسمان می گشت
 در دوا و دمای کام را
 تری که بشید رنگ رنگ
 خواستهای نور جان جان
 چون بر پیشش گذشت سالی
 باز او گل نو بهار آمد
 بهنگامت و شش به چو دیگر

بکشاد چو از جسم چنین را
 هم هر چه زن بسیارستان
 آب تن لاله غنچه تر
 بهنگامت سمن بر می بند گام
 افست و زلفه اش خراش
 در نام پدر مند باند
 دریا شود از وی آسان موج
 و بر زم بقیل جام شست
 هم نماند ایش بر زمین بند
 برخواند جهان بهمان
 کشش بهر ساد شد به رنگ
 خوان به خوان چو آسان
 شناسش بگرفت عمت الی
 کشش چو به چینی شار آمد
 بر نور فست زده نور و گید

نقد سنجی

Handwritten marginalia in Persian script, including a large diamond-shaped section on the left and various lines of text along the top and bottom borders.

ای تشنه چه داشتی بیجانم
 پس بود پسینه شعله آه
 تیر بود که آهسته کوبیم
 چون خیمه آید سه در و نم
 ای سنگدل از پیر بنگاهم
 من تاج و سیر برافکنم
 تیغ تو بکین من خام چیت
 تو دهن جان و کبک من هم
 چون کوس باز دوی بیام
 ای سپین من چه چشمتی
 تیغ تو سبب زخمت ختم
 ای کجک بخت چون گذشتی
 چون تیر فکندی از کمانم
 دادم که سستیز داری
 ایشقت نبود این گمانم

کافرو منی آتش نما نم
 منم بدین زدی تو چه نگاه
 آنکه که زدی و بیدیم
 از عیبت که یا فنی زبونم
 بر شیشه بخت منی بیام
 تاورد در آب فگندم
 من خاک نشین منم چیت
 من سوزنم از تو سخت من هم
 چون تنگ جهان شدی باور
 دادم که فتنه بر دستی
 اکسیر تو خاک شد به ختم
 سنگ رده آسمان گشتی
 بر خاک زدی ز آسمانم
 فریاد از من سستیز کاری
 کاتش فگند و خربانم

منم بدین زدی تو چه نگاه
 آنکه که زدی و بیدیم
 از عیبت که یا فنی زبونم
 بر شیشه بخت منی بیام
 تاورد در آب فگندم
 من خاک نشین منم چیت
 من سوزنم از تو سخت من هم
 چون تنگ جهان شدی باور
 دادم که فتنه بر دستی
 اکسیر تو خاک شد به ختم
 سنگ رده آسمان گشتی
 بر خاک زدی ز آسمانم
 فریاد از من سستیز کاری
 کاتش فگند و خربانم

نظمین فارسی

منم بدین زدی تو چه نگاه
 آنکه که زدی و بیدیم
 از عیبت که یا فنی زبونم
 بر شیشه بخت منی بیام
 تاورد در آب فگندم
 من خاک نشین منم چیت
 من سوزنم از تو سخت من هم
 چون تنگ جهان شدی باور
 دادم که فتنه بر دستی
 اکسیر تو خاک شد به ختم
 سنگ رده آسمان گشتی
 بر خاک زدی ز آسمانم
 فریاد از من سستیز کاری
 کاتش فگند و خربانم

منم بدین زدی تو چه نگاه
 آنکه که زدی و بیدیم
 از عیبت که یا فنی زبونم
 بر شیشه بخت منی بیام
 تاورد در آب فگندم
 من خاک نشین منم چیت
 من سوزنم از تو سخت من هم
 چون تنگ جهان شدی باور
 دادم که فتنه بر دستی
 اکسیر تو خاک شد به ختم
 سنگ رده آسمان گشتی
 بر خاک زدی ز آسمانم
 فریاد از من سستیز کاری
 کاتش فگند و خربانم

منم بدین زدی تو چه نگاه
 آنکه که زدی و بیدیم
 از عیبت که یا فنی زبونم
 بر شیشه بخت منی بیام
 تاورد در آب فگندم
 من خاک نشین منم چیت
 من سوزنم از تو سخت من هم
 چون تنگ جهان شدی باور
 دادم که فتنه بر دستی
 اکسیر تو خاک شد به ختم
 سنگ رده آسمان گشتی
 بر خاک زدی ز آسمانم
 فریاد از من سستیز کاری
 کاتش فگند و خربانم

در کوه تو ایتم و در هر کوه
 با تو شل تو در و در تو شاد
 هر چه تنگ خودم اگر است
 شمع تو در بخوبن بسوزم
 نه لاف سر سبزه بزم
 هر چند بهر بیت نشستم
 حسرت بفرز جا به در پیش
 هر جا تو بل شوی نگه بامت
 در بکوه و تار و پرستم
 من بیتی با امانه نویسم
 من بدو سجاک و مژده باز
 من بیتی و دل بداد و از دست
 من بیتی و خون دیده کلان
 من بیتی و سخن کشید و امان

همچو ز کیم بسته تاز
 چاروب ششم این دهم
 پاس تو بردن دهم این تاز
 منتهای توام بیت پرستی
 آتشکده تو نیست و زخم
 کوی پرستان بیت تو انم
 بلند آشته بیت ترا پرستم
 من بیت پرستم آذرین کیش
 من بیت پرستم بدخودانست
 بیت پرستم چهره شکستم
 تو بے من خون گرفته چمن
 تو خواب گزین بسته تاز
 تو غایب ازین که بعدی است
 تو بخند و زنان اشعور کلدا
 تو رفته از غم که خست دامن

نادر فاسی

عاشق خورشید و دیده بخت
عاشق خورشید و دیده بخت
عاشق خورشید و دیده بخت
عاشق خورشید و دیده بخت

عاشق جریبی که پنهان است
عاشق غلبی که بی سبب دید
عاشق قدیست که در جگر زد
عاشق غاشی که زده پنهان نیست
عاشق شبی که گرد و بینا د
عاشق نفسی که از جنون سخت
عاشق که زبان شکسته است
عاشق قدیمی که شام غم زد
عاشق جگری که عرق خون است
عاشق الهی ز غم ترا دید
عاشق سببی که در سرانجام نیست
عاشق رقیبی که بی نشان خواند
عاشق که گاه ناز میگرد
عاشق که آن نگار میوخت
عاشق پیرین و پاینده او

عاشق جان جریب بجان است
عاشق جان غلب بخود دید
عاشق جان قدح بسرزو
عاشق جان فلش بجان نیست
عاشق جان شب برون داد
عاشق جان زبان برون سخت
عاشق بدل جان طش نیست
عاشق برده جان قدم زد
عاشق جان جگر برون سخت
عاشق جان الم ترا دید
عاشق جان سبب برانجام نیست
عاشق جان قسم روان خواند
عاشق خسته کار میگرد
عاشق جگر نگار میوخت
عاشق آنکه گرفت سایه او

نظمین فارسی

عاشق خورشید و دیده بخت
عاشق خورشید و دیده بخت
عاشق خورشید و دیده بخت
عاشق خورشید و دیده بخت

عاشق خورشید و دیده بخت
عاشق خورشید و دیده بخت
عاشق خورشید و دیده بخت
عاشق خورشید و دیده بخت

نویسنده این کتاب
 در سال ۱۱۸۰ هجری
 در شهر تبریز
 در روز ۱۵ شعبان
 در ماه ۱۱۸۰ هجری
 در سال ۱۱۸۰ هجری

مژگان گه فردش داری
 پرورده پوشش موبوبیت
 گویند که خیزد از دود و عشق
 و ز برق تو پرتوی ندیدم
 از من بخیاں من خبری
 هرگز نفرستیم پیاسه
 از هرین موزند تراش
 هیچ از تو پری نشان ندیدم
 از گوش در آدی به نیزنگ
 نزدیک هم آمده و گوش
 بی تالی من خیال داری تاب
 آتش که تابینه دارم
 تا صبح رساند از تو بوسه
 معشوقه عشق باز چو نه
 دانی که پیر سرش نیز زم

گویند ترا که پوشش داری
 آینه دیده روبرویت
 آنگاه که گشت گفت و گو عشق
 از کشت تو بخود جوی ندیدم
 چست که حال من خبری
 هرگز تو شستم سلاسه
 عشق تو با تشن زمانه
 افسون پری به دیدم
 چشم نگرفت از رخ و رنگ
 با آنکه درین مغربش پوش
 گریه بگویم به پرده خواب
 تا در غمت دیندارم
 هر شب من و تازه آرد دونه
 ای شاد عشقه ساز چونی
 زین در که فاجانه و رزم

نویسنده این کتاب
 در سال ۱۱۸۰ هجری
 در شهر تبریز
 در روز ۱۵ شعبان
 در ماه ۱۱۸۰ هجری
 در سال ۱۱۸۰ هجری

نویسنده این کتاب

نویسنده این کتاب
 در سال ۱۱۸۰ هجری
 در شهر تبریز
 در روز ۱۵ شعبان
 در ماه ۱۱۸۰ هجری
 در سال ۱۱۸۰ هجری

نویسنده این کتاب
 در سال ۱۱۸۰ هجری
 در شهر تبریز
 در روز ۱۵ شعبان
 در ماه ۱۱۸۰ هجری
 در سال ۱۱۸۰ هجری

مهر از لب با نوا این خبر گفت
بر خیزد خدیو مهربان را
که آن گلشن نور سیده سن
به چیت سنجید و چو عشق چیان
گردد می که بان پر می تراودست
از گریه و فکاه لبه
در زشت برگش فدا نه
بر لبه سخن دل شکایه
عشق ار چه شکایتی با جرات
نکاست ز حال این سیاهی
هر چه در آتش بود فعل
لیکن چشم بنام و ناموسا
کمی در شتر این گمان که گشت
کنون که نهاد شیشه ابراق
بیمات ز بی محال گماهی

بانو بنجد یو بخت بر گفت
 گفت از غم عشق چنان را
 پرورده باب دیده من
 و اعم که گزینست جیبان
 و در دیده اندیش دیو بادست
 چون دید و بخوان ال نشسته
 انباشته چشمه اش بخون
 گل کرده تبارگی بهار
 رسوائی عشق بد بلا نیست
 در دود و دودمان شاهی
 یا قوت کشم پرشته اعل
 لعین عشق بام بر دماقوس
 از بام فلک بفتد دلشت
 زو بلبل بلاست من آفات
 و دیگر من دنام نیکی می

ملک میں فساد

بسم الله الرحمن الرحيم

ایں کتاب در بیان عشق و محبت است
 و در بیان حال و سیرت اهل عشق است
 و در بیان اسرار و رموز عشق است
 و در بیان حقایق و معانی عشق است

ایں کتاب در بیان عشق و محبت است
 و در بیان حال و سیرت اهل عشق است
 و در بیان اسرار و رموز عشق است
 و در بیان حقایق و معانی عشق است

گویند که چون تو در دمانه	کس نیست ز عاشقان سنان
امروز و شب باغ آفرینش	زنگ از تو برد بهار نیش
و بشنم نقش پرستان	از عشق تو میرسد و شان
بر مرغ که در زمانه است	منقار پر از ترانه است
دیدی نگارن ولی بجای	خواهی خبری ز دربار
خدا تو را شناسم مناس	پیام تو کو میش زبانی
گویت فل از همه کنار	نشست بجز جویبار
چون سینه شکافت کرد خام	آنجست کی فسان نام
کین نامه بنام جان نواز	کامد وخت بهر درون راز
در سحرگاه که از صعدا	در خیم موزون نواز
بماند ناله آه پیوند	با آواز غمگانه پیوند
تو اسد با پی در غمگین	مرغ که مرغ از بهارش
خون کرده بیاد چو بگرد	بی سسی سیاه نظر
از مرغ چوین میاز	از فل بوی دهن گداز
آبی از دست چوین نبات	بعد نقب بهر سناست برده

ملک فارسی

ایں کتاب در بیان عشق و محبت است
 و در بیان حال و سیرت اهل عشق است
 و در بیان اسرار و رموز عشق است
 و در بیان حقایق و معانی عشق است

ایں کتاب در بیان عشق و محبت است
 و در بیان حال و سیرت اهل عشق است
 و در بیان اسرار و رموز عشق است
 و در بیان حقایق و معانی عشق است

ایں کتاب در بیان عشق و محبت است
 و در بیان حال و سیرت اهل عشق است
 و در بیان اسرار و رموز عشق است
 و در بیان حقایق و معانی عشق است

مجلس ششم
در بیان فضیلت و مناقب
حضرت علی بن ابی طالب

عاشق و دوستی شوی که در زبان بند
کلامی که در دشت نامه راز
در نامه عشق لب به بر بال
چو در ده خوش شتابان
از آن که در سامه گرا بخار
مرغان و گویا لب پر دواز
چون برق هوا نور و گشته
بر چشم زین رسید سرست
کمان از ده گیر و آن سر مر
در ساعت یاف و پیش
که پر و بال است کرده
بگشاید چو گل زینا گشت پیش
در خان تپه ترش خندان
هر دم خجسته رانسته در آمد
تا که زدن خروش بر خاست

زین گوشت و زخمه و او چو کز
چون طار شوم و کرد پرواز
صد قافله آرزو ز نبال
چو کو و نوشت و هم بسیار
از خیش بال گسلد تا
هم جلوه و هم تگس و هم آواز
چون معاقد تیر گرد گشته
خفتی کبک با هم شست
در دور افکند کند منم را
در کاشتن و صد چمن پیش
خود را بخار و چست لوده
بر سینه نشسته در بر ویش
پر با کشت و همچو دامن
که اندر طلب و من و آمد
گفتی ز بهار خوش بر خاست

مجلس ششم
در بیان فضیلت و مناقب
حضرت علی بن ابی طالب

چون زین بن خود بدست
تا به نهان پیش
چون زین بن خود بدست
تا به نهان پیش
چون زین بن خود بدست
تا به نهان پیش
چون زین بن خود بدست
تا به نهان پیش

مجلس ششم

مجلس ششم
در بیان فضیلت و مناقب
حضرت علی بن ابی طالب

مشتوق چشم خود گزیدن
 در غمده سواد آستانه دان
 دل را خیال گستان کرد
 عشقی که چنین کند جان نیست
 آتش عشق نبشت پند دانا
 گفته بود این فسرده دینار
 گوید در فکر می چشم نیز نگ

لوانه چشمت بر میسدن
 و از گاه عغان دوسته اوان
 زمین به چه بود اگر توان کرد
 با او چه سهر مطیه ان زیست
 آنچه در گیسان پرده ناز
 در چشم دید ای بازدار
 حکماست بیاغ عشق نیز نگ

مشا طلی نسیم العرس یا عین راو حرم و سازه بهار بهار
 نمودن و جنبیدن و کوبل جانف شهزاد بر چوصال
 یمن و دست مراد در آتش غروبس اقبال کردن

چو آتش از دم باد نوبهاره
 بردست صبا تکا بسته
 دوران بهار بنگ و پرواد
 گل کرد و بهار عشق و سازان
 سیراب میو چو غنچه و دانا

گل بر سر شانه زده ماره
 پیرایه نوبهار بسته
 خمدسته بدست آرزو داد
 چو شید دماغ عشق باران
 دوران چو مزاج دل توانا

نقدین فایه

سوی و زمین نیم نشسته
 بر ساعد لاله یاد بسته
 نخل ایامی باغ سرودن
 گل را باغ نخل و دانا

مشتاقان و مشتاقان
 دل را خیال گستان کرد
 عشقی که چنین کند جان نیست
 آتش عشق نبشت پند دانا

مشا طلی نسیم العرس یا عین راو حرم و سازه بهار بهار
 نمودن و جنبیدن و کوبل جانف شهزاد بر چوصال
 یمن و دست مراد در آتش غروبس اقبال کردن

چو آتش از دم باد نوبهاره
 بردست صبا تکا بسته
 دوران بهار بنگ و پرواد
 گل کرد و بهار عشق و سازان
 سیراب میو چو غنچه و دانا

Handwritten text at the top of the page, likely a title or header, written in a cursive script.

Handwritten text in the top left margin, possibly a date or reference.

<p>باسوی این دوستیه میگرد بوی می روشن بوی فاشست چون شعله تبار میو فتن برگشت به محمد مان افلاک وز راه زمانه گشت نتوان شب تاب خجسته لعل کانی دیگر شب میسری کند روز نمی زود روز و سحر دست نی دیو اخته شمران تیر بین را در دست علامه سطرلاب نظاری شعری یابی تا ساعت سعد شد گزینش در ساعت نیم روز نوروز آمینش گل کنند بافتند آمین بدین تبار بستند</p>	<p>دل شکوی مهر و کینه میگرد دانی غم عشق دل خراشت شکل بود این دور و فتن نبشت شبی بخت و فتن کز سرم جهان گزشت نتوان این چشم چو باغ زنگاری خواهم که طالع دل فسرور از چشمه اگر چه گزینم سیر بر خورده صدف رشید نشین را و ناگهان بچشم شب تاب کرد از نقشه دقیقه دانی نبش دیده بدیده شد فریش گفتند بخت و بخت فیروز سازند و شکل تازه پیوند این عهد بدین نگار بستند</p>
--	--

نقدین فارسی

Handwritten text in the top right margin, continuing the narrative or commentary.

Handwritten text in the bottom right margin, possibly a signature or additional notes.

Handwritten text at the bottom of the page, likely a footer or concluding remarks.

در این کتاب که در این شهر
 در این شهر که در این کتاب
 در این شهر که در این کتاب
 در این شهر که در این کتاب

در این شهر که در این کتاب
 در این شهر که در این کتاب
 در این شهر که در این کتاب
 در این شهر که در این کتاب

شت تازی
 بن در دشت
 و هفت خروگاه
 همان زبک خورشید
 و کار میگرد
 کل حسد رانان
 ت زیاد گشت دوست
 و بهار بوست باغش
 را و سیم خرد و یار
 چند بر و امید پویان
 و بهار هم غناش
 می گشت بهر قدم زبان
 می انداختن چه کام رانان
 از غنچه دو دیده مرادش
 زبان باو چه چون سپهر باجی

ملکین فارسی

بی تاب خوش گشت بهشت
 میگوید که زلفش
 اویم خیال از چشمش
 در بهار و آه نظر داشت
 در جلوه و زلفش
 میگوید که زلفش
 در آن سحر و جادو
 در آن سحر و جادو
 در آن سحر و جادو
 در آن سحر و جادو

در آن سحر و جادو
 در آن سحر و جادو
 در آن سحر و جادو
 در آن سحر و جادو

چون چشم کایسان گفتم
بر بارک عشرت زمانه
رفتند و در کل بر پرده از دست
چون صبح رخ سمن کشادند
آینه صبح عالم فسرور
بر فراغت مباحث خوش
چون صبح نسیم دوش ببارش
ریحان تر از گلزار بستند
دانش شهر بنده بر کشتیدند
بودند شگفت در کاران
غمای جهان بسینه رفتند
در جلوه بخت کایاران
پایسته بهر چه شایسته و عام
ماندند ز بخت کاروان

ما خن ز سینه بر شمع بیدار
آه و دایقت ز منور باد
میریت کرانه تا کرانه
نقشند و در غنچ بلبست
از باد در چمن کشادند
چو دوش از در سینه روز
در غنچه شکافی گلستان
بر خاست سمن گل جام آتش
گل از عرق بپاشیدند
میکوب سدی شکر کشیدند
چون سرو سمن بنو بهاران
بشایسته ستافتند
بر شایسته است نشانیان
بر کیمت شان و طایع ایام
ماندند بهر چه در بستان

ملک فارسی

چون چشم کایسان گفتم
بر بارک عشرت زمانه
رفتند و در کل بر پرده از دست
چون صبح رخ سمن کشادند
آینه صبح عالم فسرور
بر فراغت مباحث خوش
چون صبح نسیم دوش ببارش
ریحان تر از گلزار بستند
دانش شهر بنده بر کشتیدند
بودند شگفت در کاران
غمای جهان بسینه رفتند
در جلوه بخت کایاران
پایسته بهر چه شایسته و عام
ماندند ز بخت کاروان

چون چشم کایسان گفتم
بر بارک عشرت زمانه
رفتند و در کل بر پرده از دست
چون صبح رخ سمن کشادند
آینه صبح عالم فسرور
بر فراغت مباحث خوش
چون صبح نسیم دوش ببارش
ریحان تر از گلزار بستند
دانش شهر بنده بر کشتیدند
بودند شگفت در کاران
غمای جهان بسینه رفتند
در جلوه بخت کایاران
پایسته بهر چه شایسته و عام
ماندند ز بخت کاروان

چون چشم کایسان گفتم
بر بارک عشرت زمانه
رفتند و در کل بر پرده از دست
چون صبح رخ سمن کشادند
آینه صبح عالم فسرور
بر فراغت مباحث خوش
چون صبح نسیم دوش ببارش
ریحان تر از گلزار بستند
دانش شهر بنده بر کشتیدند
بودند شگفت در کاران
غمای جهان بسینه رفتند
در جلوه بخت کایاران
پایسته بهر چه شایسته و عام
ماندند ز بخت کاروان

چون چشم کایسان گفتم
بر بارک عشرت زمانه
رفتند و در کل بر پرده از دست
چون صبح رخ سمن کشادند
آینه صبح عالم فسرور
بر فراغت مباحث خوش
چون صبح نسیم دوش ببارش
ریحان تر از گلزار بستند
دانش شهر بنده بر کشتیدند
بودند شگفت در کاران
غمای جهان بسینه رفتند
در جلوه بخت کایاران
پایسته بهر چه شایسته و عام
ماندند ز بخت کاروان

ملک من فارسی

۶۶
 ابرو بهزار عشوه آموخت
 بیوست و خون به بهرانی
 ابرو و نگه پیاله و سه
 هم ساقی و هم شراب و هم جام
 در رشک پیاله آب می شد
 می غرقه بخون خویش گشت
 تا آنکه نماید شیشه و تنگ
 کرد و دل قمر به خانه
 خود عشق به بین وستی و سه
 خود فتنه کند دراز وستی
 شد پرده نشین پرده راز
 یکدم چون عیان گل شد
 کله شسته صد ستاره برآورد
 کرد و غنچه جو سه باز
 گلبرگ حیا ز میز برخواست
 مژگان هزار غمزه آموخت
 نبشت و دودل بکارانی
 شد دور و آرزو پیاله
 عشق بیست آرزوی نو کام
 بی شمع و خرد خراب میشد
 سستی بنگار و پیش می گشت
 عشرت به پیاله نیز و جنگ
 مستانه عشق لاله با پیاله
 بر عشق فرو دوستی و سه
 جانی که بچه شد این دو سستی
 تا آنکه حجاب آرزو ساز
 فتنه که آوب ز دوست دل شد
 نامید باد شد هم آغوش
 یکچند دوران کشته سازی
 سخن بی نظیر ز خویش برخواست

این شعر در وصف ابرو و چشم است
 و در بیان حال و هوای عاشق
 و در بیان حال و هوای معشوق
 و در بیان حال و هوای دوست
 و در بیان حال و هوای دشمن
 و در بیان حال و هوای همه

این شعر در وصف ابرو و چشم است
 و در بیان حال و هوای عاشق
 و در بیان حال و هوای معشوق
 و در بیان حال و هوای دوست
 و در بیان حال و هوای دشمن
 و در بیان حال و هوای همه

این شعر در وصف ابرو و چشم است
 و در بیان حال و هوای عاشق
 و در بیان حال و هوای معشوق
 و در بیان حال و هوای دوست
 و در بیان حال و هوای دشمن
 و در بیان حال و هوای همه

گوش سپردم و اقبال
 از زبان روان سپاه دارم
 بستان من زبان و زبیر خوشتر
 انترم که بسیار عشق دیدم
 بود آن زبان و از عشق چو بی

شمع ز سبزه فتنه پال
 در باره ایست کلاه دایم
 نقشه ای بهر عشقم
 کما به از رنگ چیدم
 دزد و زنی و ده رنگ بونی

یافتن ناله و سیکون ماهی حیان را بر کنار
رویدی و به پوی حیان بخشیدند و پستون سیان

این آنگاه است چشم بکشد
چشم در صانع انتخاب است
چشم در دل نور مست بیند
چشم نواز کب زیند
چشم در غم و شادمانی
چشم در دل و دماغ نو بیند
چشم در دلی و دماغ نو بیند
چشم در دلی و دماغ نو بیند

بنگیز خط و خیال آفرینش
چنان خط و معرفت کتاب است
ایزدی تو نقش بر این است
قدحی است پایی تا فوق
وزن و انفساره که بود و گذر
بستی است از خبر و شمع
نیزین بر پروان قیامت است

نامہ فیاضی

[illegible]

۹۲

گرودم از وجود برجاست
و دود از دود مسجد دم برآید
تفسیر و جبگشت او و بر خاک
با این غم و غمت چون فانی است
بر جانوری فستاد چشمش
نقش و نگار بال و پر داشت
بر آتش خود کباب می گشت
بر جستن مرغ آتشین بال
کمان مایه در نور خورش یافت
وزن کبک پیر پیرین را
بر مرغ فگند میجو داشت
علی اند خیل بربند اندام
افشاند نوای ترز منتار
بی دود و چه دشنه من بود
از پرنی میباد و رنگ

آنکه آتش همه دور و دور خاست
 چون در دوزخم ز غمسم برآمد
 همچو دامن ز غم شنب ناک
 فل گفت ای جیون توان زیست
 چون جوش زدازد و نه خشک
 مرغی که غریب بعد نظر داشت
 مرغی که با خطرب می گشت
 پرواز بجای تیز چنگال
 شد گرم و بدوی مرغ شتافت
 تا مرغ رساند غول شین را
 تا شسته شود و مسید بنامش
 تا که بهر پر مرغ بادام
 پرواز گرفت مرغ عیار
 کما می سوخته بخت این چنین
 ای دوزخ قتل داد و از چنگ

این چو بیایم که در پی می
باز در دین و دنیا چه سود
میگفت که من چه سازم
ایستاد خورشید چه سازم
مست دود برآمد از نهاد
هر چه گویم شد شهادت
این روز بسایه که

سبحی
زین روز و شرف و شرف و شرف
یادداشت سبحان پرورد
عجای قدرت از گویا و گویا
سبحی که در دست
در دست و دست و دست
در دست و دست و دست

لے لیا۔ اور اس کے بعد وہ اپنے گھر میں آ گیا۔

ملفوظات

[illegible]

جان فشان در دلم زنده ماند
 دلم زنده ماند جان فشان در دلم
 آب حیات از دلم زنده ماند
 دلم زنده ماند آب حیات از دلم
 جان فشان در دلم زنده ماند
 دلم زنده ماند جان فشان در دلم
 آب حیات از دلم زنده ماند
 دلم زنده ماند آب حیات از دلم

ماه طربش در برابر ماند
 صبر و خردش ز کار ماند
 چون چشمه خشک ماند ز تاب
 بر رزم اجل دلیر گشته
 اشکی ز گداز دل جگر گون
 برکت بنامین و لعبت بسم
 چشمتی ترا زین و خشک جان کن
 در شمای کش و زبرگ خوان نه
 آلوده صد غبار رستم
 تن را چو دل از غبار شسته
 پیش تو رسیدم اینک اینک
 و آن سیمین آن دو سیمین برد
 جان در تن شان نو بر آمد
 دیدند بنویش تازه جانی
 رفتند بیک خشم در درود

آشفته و من ز صبر ماند
 جان و دلش از قرار ماند
 چشمش ز سر شک یزلی آب
 نعل هم ز حیات سیر گشته
 از خشکی لاله غرق در خون
 گفت ای ز امید ماند و دیم
 از هر طرف و جبهه روان کن
 در رود بشوی بر کران نه
 من نیز برو بار رستم
 دست از لب جو ببار شسته
 خود را کشیدم اینک اینک
 نعل قوت شکب از زمین برد
 چون یک و نفوس این برآید
 دریافت بولی گل روانی
 کردند زمین خشک در درود

کوه من در دلم زنده ماند
 دلم زنده ماند کوه من در دلم
 آب حیات از دلم زنده ماند
 دلم زنده ماند آب حیات از دلم
 کوه من در دلم زنده ماند
 دلم زنده ماند کوه من در دلم
 آب حیات از دلم زنده ماند
 دلم زنده ماند آب حیات از دلم

ملکین فارسی

خوشدل شد و زبان زد
 داشتن کرد و نایب بود
 میدان جهان و غایت
 حکمت و عین و خورشید
 است و یار و جانی
 است و نایب و خورشید

کوه من در دلم زنده ماند
 دلم زنده ماند کوه من در دلم
 آب حیات از دلم زنده ماند
 دلم زنده ماند آب حیات از دلم
 کوه من در دلم زنده ماند
 دلم زنده ماند کوه من در دلم
 آب حیات از دلم زنده ماند
 دلم زنده ماند آب حیات از دلم

کوه من در دلم زنده ماند
 دلم زنده ماند کوه من در دلم
 آب حیات از دلم زنده ماند
 دلم زنده ماند آب حیات از دلم
 کوه من در دلم زنده ماند
 دلم زنده ماند کوه من در دلم
 آب حیات از دلم زنده ماند
 دلم زنده ماند آب حیات از دلم

جان فشان در دلم زنده ماند
 دلم زنده ماند جان فشان در دلم
 آب حیات از دلم زنده ماند
 دلم زنده ماند آب حیات از دلم
 جان فشان در دلم زنده ماند
 دلم زنده ماند جان فشان در دلم
 آب حیات از دلم زنده ماند
 دلم زنده ماند آب حیات از دلم

کوه من در دلم زنده ماند
 دلم زنده ماند کوه من در دلم
 آب حیات از دلم زنده ماند
 دلم زنده ماند آب حیات از دلم
 کوه من در دلم زنده ماند
 دلم زنده ماند کوه من در دلم
 آب حیات از دلم زنده ماند
 دلم زنده ماند آب حیات از دلم

سفتتہ دین ز غلاب کرتا
 پہلو پہ یافت جز نیائے
 شد معین شکان تیغ ہمیش
 چون سونہاں دو دیو ہر سہ
 گوشت بدبہ گدشت پوان
 یک نشید اجرا کے
 بختانت بپای در زمان
 کلامی دلشدہ این چو چاہد بود
 یونہی و در غیب نگردے
 افتاد و بستر پاد کم
 چون نادر شد بر کمر یہ جہوش
 گویند خرد و دان کامل
 تو طرح وفا و دیار کردے
 تاخیر خون عشق بردے
 پیش از تو دیون عشق بدست

چون دلو خود بآب ریخت
 بعد از ش یافت جزو کار
 چون چاہد خویش دل خویش
 چنانکہ با دینا نگا چوے
 کم کردہ و در کار دیوان
 و ز رفت یافت نشر پائے
 سوز و زہین دورست ملالت
 با خویش ستیزہ ات چاہد
 بر یک سیم شک کردے
 در غلاب کرد شمع چو خاکم
 چون دیدہ سخن دل تو خوش
 دیوانہ بکار خویش مائل
 عشق و گدازتہ این کردی
 ہاموس خون عشق بدست
 این چو یہ عشق کس زہد دست

ملک سنجی

(Vertical text in the left margin, likely a commentary or continuation of the poem, written in a smaller, more cursive script.)

(Additional text at the bottom of the page, possibly a signature or a concluding note.)

سینه خیز اگر تو آنی
 اسی دل ز تو سینه ام بر آن
 بار تو کشیدم و کشیدم
 اسی کاش تو نشستی این
 چرخ این چرخاکی منی نیست
 و آن چرخ بر شاتم نمی داد
 در ویش دعا من نمی کرد
 زمین نمر دراز و عیش کوگاه
 کی جان و شراب بر دست اندوه
 بنیان بدو نشیناک
 آدکینا رو و دبارے
 رودی زمره بنو و بیست
 کاکه بدو و چون و شان
 بر آب قدیم گشته شان
 یک چو جاب برین پرش

مرگے ہزار رنگا نے
 برخاک سیفیت خون شو
 از دست تو ویدم و بچویدم
 وین تار برون مد آواز
 وین اطفہ پد بکاکی میریت
 یا مادر من مرا نمی زاد
 امید پدر و امنی کرد
 دی دست دلم نماند جز آہ
 کاجی چکن آتشین کوه
 برخاستہ و نماندہ برخاک
 مردیدہ روان چو شمشیر
 زبالہ بعد مر و بیست
 بنو و من سفید لپشان
 طوفان سپتر اگر شان
 اگر داب صفت رونہ پرش

ملک فانی سی

نامتد باد بر پهنی حسد
 میزد قدس دانه میکرد
 لبین برین زخانه سوزیم بود
 سینه و بنوک آو می رفت
 تا آنکه زگرگد او آسود
 روزی چشاده چنان کل از شش
 میداد سیا و دید در آب
 و الا نظرش از آن نظر گاه
 دریافت که این مثال بی آب
 ششمی شست بود و دان و الا
 و نام و نشان چنانکه دانی
 بر گشت و سن زجالت خویش
 گفت ای تو چرا دیدی نامن
 و ببال کشید و بر و بریم
 من فرت بر کوشش سحر

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

ملفوظات

مجلس شنبه بود و شاه پادشاه
مقام تو بزرگ اندوخته
آن بازوی منتقم شایسته
روز تشریف بود بر آرد
آن بار با سرشت در جنگ
تشنه لبی مشام است
فصلی که چون اوزن شد
بگرفت شب یکبار
و من چون بگذشت بهر پیش
و در پیشانی منده و می بود
سکین بشمار خود تشریف کرد
خاطر کرد خستید بر من
دل سوخت حال خود بدید
بنودش یاد روزگار
در پیش چرخ شعله آید

کمان بود و بدن کشت بر تشریف
اندر کاف دست چون پیش
بیا که تشریف گفت در مشت
هفته نیکو بر آورد
تقدیر فسون و نیز نیک
و انکار و اگر در در راه
و بخت شمع و من ندید شد
پرست گرد و شمع او را
لطف بگریه آنگاه نشن
و من چون در جو بگریه نمودم
او کار به من نه ذکر کرد
ببیند خسته از شمار بر من
سرمه فرستید سیه دید
رفت و بر یک پای بسته
خست که فقر خود را گسید

ما در این جا

کاشک کشته بر در سیدی
 گفتی شب پر شکست ما شش
 گشتند میشه قیافه او
 سه گشت کاین شب به دوست
 بزرگوار کرد طلب نبوش
 گفتا چه کسی در کجایه
 بنزد منی از نه و نه چو داری
 غل از غزال چو مال گشته
 گفتا کرد دست خست کجایه
 در شب شناسیدم انیست
 در شب به ساقیم بعد تمام
 چندین مهر در کجایه
 دل سینه ام به بر دوش
 خوشوقت شد و من قیاس کرد
 غل نیز تالی نشانی خوش

بیند در نقش حال دیدی
 بر دی کجاست زبان شانش
 بدنه شمس نافه او
 شیر مرد به شش به باد به دست
 خونین گویا نزل گشت و شش
 بیجا نه نام آشنایه
 در نقد مهر کجاست چه داری
 در دست جیون نیالی شده
 در و شیر و با کجاست نامم
 حایه بگری مرا مثل نیست
 در آینه و من بخش منکام
 سیدانم در دوا و کجایه
 رت بران لیان کجایه
 میش از دوران رعایش کرد
 بنزدیکه دانی خوش

ملک فیاضی

کاشک کشته بر در سیدی
 گفتی شب پر شکست ما شش
 گشتند میشه قیافه او
 سه گشت کاین شب به دوست
 بزرگوار کرد طلب نبوش
 گفتا چه کسی در کجایه
 بنزد منی از نه و نه چو داری
 غل از غزال چو مال گشته
 گفتا کرد دست خست کجایه
 در شب شناسیدم انیست
 در شب به ساقیم بعد تمام
 چندین مهر در کجایه
 دل سینه ام به بر دوش
 خوشوقت شد و من قیاس کرد
 غل نیز تالی نشانی خوش

بیند در نقش حال دیدی
 بر دی کجاست زبان شانش
 بدنه شمس نافه او
 شیر مرد به شش به باد به دست
 خونین گویا نزل گشت و شش
 بیجا نه نام آشنایه
 در نقد مهر کجاست چه داری
 در دست جیون نیالی شده
 در و شیر و با کجاست نامم
 حایه بگری مرا مثل نیست
 در آینه و من بخش منکام
 سیدانم در دوا و کجایه
 رت بران لیان کجایه
 میش از دوران رعایش کرد
 بنزدیکه دانی خوش

بیند در نقش حال دیدی
 بر دی کجاست زبان شانش
 بدنه شمس نافه او
 شیر مرد به شش به باد به دست
 خونین گویا نزل گشت و شش
 بیجا نه نام آشنایه
 در نقد مهر کجاست چه داری
 در دست جیون نیالی شده
 در و شیر و با کجاست نامم
 حایه بگری مرا مثل نیست
 در آینه و من بخش منکام
 سیدانم در دوا و کجایه
 رت بران لیان کجایه
 میش از دوران رعایش کرد
 بنزدیکه دانی خوش

کاشک کشته بر در سیدی
 گفتی شب پر شکست ما شش
 گشتند میشه قیافه او
 سه گشت کاین شب به دوست
 بزرگوار کرد طلب نبوش
 گفتا چه کسی در کجایه
 بنزد منی از نه و نه چو داری
 غل از غزال چو مال گشته
 گفتا کرد دست خست کجایه
 در شب شناسیدم انیست
 در شب به ساقیم بعد تمام
 چندین مهر در کجایه
 دل سینه ام به بر دوش
 خوشوقت شد و من قیاس کرد
 غل نیز تالی نشانی خوش

رو بخت تو دواز گونی هست در کش مکش آهسته و میمند	و اسم که ترا ز بوی است آهنگه سیر ز رو سیند
با تیغ دور ویه اندیک رود گنجور ز نقب زن بر اسان	توست و کین گران بر سر سو باشد ز صفت جان شناسان
تناروی تو نیست بی بیم تا کس شناسد بدین رنگ	دیدند ترا به سخت و دسیم گشتم بتو در نمود هم تنگ
سیاره دهنده رخ بخت آب سیه از خنث بر آرم	چون شعله زنده چراغ بخت چون آتش ریخت بر آرم
کین رنگ فسون فریب دهر است چون هیچ کبش دمی فسون را	آخر بیا تب من نه زهر است صبی لغت شوق دود و دهن را
خود را بهائت پری وار نامند دو خاصیت درین باب	کز برده بر ایت پدیدار بانی که مقدران اسباب
در پیشه بسوزد از دم شیر منت نه رود کار خود باش	در سر که خشم کنه زیر کار نیست ترا بکار خود باش
زین نام جهان بکام خود کن	بابک لغزیه نام خود کن

ملک فیسی

بماند در دل خود در اسرار
چون غل غل از آن قوم
بشمار بخت و دهر
چون غل غل از آن قوم
بشمار بخت و دهر
چون غل غل از آن قوم
بشمار بخت و دهر

در دولت و در دولت و در دولت
در دولت و در دولت و در دولت
در دولت و در دولت و در دولت
در دولت و در دولت و در دولت

در دولت و در دولت و در دولت
در دولت و در دولت و در دولت
در دولت و در دولت و در دولت
در دولت و در دولت و در دولت

چو آن دور فلک ز کوه پرورد
 هر گشت بودی آن گل انام
 چو یک زلفش بود دام کرده
 کان به موه کجا گرفت پر دانه
 از برونان بهر نوناسه
 لبه و رده ولایت او
 شد کوکب خیزت شمع زبش
 شدی چه اشک سپهر مهور
 در شایه شمع لایه
 مست و نهانی شوق وید او
 سیه وید و این سود و پرورد
 جویت و جویت شمع و او
 وید و نهانی زب و خوانان
 هر سوزان و رده شمع و او
 سیه وید و این سود و پرورد

والمان وید و کوه پرورد
 بود شمع و رده وید و کوه
 چو شمع و رده وید و کوه
 و آن کجک کجا است وید و کوه
 ز و کوه و رده وید و کوه
 کجا سود و رده وید و کوه
 کجا کجک و رده وید و کوه
 یا چون دل و جان بهر وید و کوه
 آسود و رده وید و کوه
 و اندر رنگ وید و کوه
 تا آید و رده وید و کوه
 نزدیک شمع و رده وید و کوه
 بر قرین لب که فشانان
 سیه وید و رده وید و کوه
 چو شمع و رده وید و کوه

مهر و شمع

چو شمع و رده وید و کوه
 بود شمع و رده وید و کوه
 چو شمع و رده وید و کوه
 و آن کجک کجا است وید و کوه
 ز و کوه و رده وید و کوه
 کجا سود و رده وید و کوه
 کجا کجک و رده وید و کوه
 یا چون دل و جان بهر وید و کوه
 آسود و رده وید و کوه
 و اندر رنگ وید و کوه
 تا آید و رده وید و کوه
 نزدیک شمع و رده وید و کوه
 بر قرین لب که فشانان
 سیه وید و رده وید و کوه
 چو شمع و رده وید و کوه

چو شمع و رده وید و کوه
 بود شمع و رده وید و کوه
 چو شمع و رده وید و کوه
 و آن کجک کجا است وید و کوه
 ز و کوه و رده وید و کوه
 کجا سود و رده وید و کوه
 کجا کجک و رده وید و کوه
 یا چون دل و جان بهر وید و کوه
 آسود و رده وید و کوه
 و اندر رنگ وید و کوه
 تا آید و رده وید و کوه
 نزدیک شمع و رده وید و کوه
 بر قرین لب که فشانان
 سیه وید و رده وید و کوه
 چو شمع و رده وید و کوه

چو شمع و رده وید و کوه
 بود شمع و رده وید و کوه
 چو شمع و رده وید و کوه
 و آن کجک کجا است وید و کوه
 ز و کوه و رده وید و کوه
 کجا سود و رده وید و کوه
 کجا کجک و رده وید و کوه
 یا چون دل و جان بهر وید و کوه
 آسود و رده وید و کوه
 و اندر رنگ وید و کوه
 تا آید و رده وید و کوه
 نزدیک شمع و رده وید و کوه
 بر قرین لب که فشانان
 سیه وید و رده وید و کوه
 چو شمع و رده وید و کوه

نیز و شوخی برین تسکیر کرد
فرنگیست که می تراود این دواز
بجای د و کتایت و دوا چه
دفعی بنامک در پشت تو شد
و اندر دجیون مشت بدو جوش
بی مبر و بنفش قرین شد
از حال بناد خود تب تر
انفت ای مهر شک عمر کاهی
خوش منظر و خوش کلام و ایسه
سینا گوشتن کجا بیست
انسان در زبان شایع
بر این فرس ریاستم هست
صورت کریم بدل زند راه
و از من قویان جانشین
از که بعد و این تقدیر

حیران خروار کمره ترکو
زین دین کمره کسکند باز
بیگانه و جوت آشنای
نهی سبیلان غولش گوش
بگرد سه روز و سه شب
اسید بریم خوش بین شد
و از کوب سبیت خود بسیه تر
چون مردم دید و در سیاهی
آفرینست چه نام داره
کامه ز تو بوی آشنای
از منتسبان بدو کما بر
در کار فرس ریاستم هست
و از غلام منتسبم هم کما
مکمل کار کرد کما بخش
و منی شد و امر چو کما

نیز و شوخی برین تسکیر کرد
فرنگیست که می تراود این دواز
بجای د و کتایت و دوا چه
دفعی بنامک در پشت تو شد
و اندر دجیون مشت بدو جوش
بی مبر و بنفش قرین شد
از حال بناد خود تب تر
انفت ای مهر شک عمر کاهی
خوش منظر و خوش کلام و ایسه
سینا گوشتن کجا بیست
انسان در زبان شایع
بر این فرس ریاستم هست
صورت کریم بدل زند راه
و از من قویان جانشین
از که بعد و این تقدیر

نیز و شوخی برین تسکیر کرد
فرنگیست که می تراود این دواز
بجای د و کتایت و دوا چه
دفعی بنامک در پشت تو شد
و اندر دجیون مشت بدو جوش
بی مبر و بنفش قرین شد
از حال بناد خود تب تر
انفت ای مهر شک عمر کاهی
خوش منظر و خوش کلام و ایسه
سینا گوشتن کجا بیست
انسان در زبان شایع
بر این فرس ریاستم هست
صورت کریم بدل زند راه
و از من قویان جانشین
از که بعد و این تقدیر

نیز و شوخی برین تسکیر کرد
فرنگیست که می تراود این دواز
بجای د و کتایت و دوا چه
دفعی بنامک در پشت تو شد
و اندر دجیون مشت بدو جوش
بی مبر و بنفش قرین شد
از حال بناد خود تب تر
انفت ای مهر شک عمر کاهی
خوش منظر و خوش کلام و ایسه
سینا گوشتن کجا بیست
انسان در زبان شایع
بر این فرس ریاستم هست
صورت کریم بدل زند راه
و از من قویان جانشین
از که بعد و این تقدیر

نیز و شوخی برین تسکیر کرد
فرنگیست که می تراود این دواز
بجای د و کتایت و دوا چه
دفعی بنامک در پشت تو شد
و اندر دجیون مشت بدو جوش
بی مبر و بنفش قرین شد
از حال بناد خود تب تر
انفت ای مهر شک عمر کاهی
خوش منظر و خوش کلام و ایسه
سینا گوشتن کجا بیست
انسان در زبان شایع
بر این فرس ریاستم هست
صورت کریم بدل زند راه
و از من قویان جانشین
از که بعد و این تقدیر

بختاب زیا بر من خبر گیر
 زود دست که باد من خیزد
 ز آشفته ویش وایه شفت
 مادر بر پدر شکافت رازش
 بر ناست پدر بدل نوازی
 شده داو بر میان وایه
 گرا ز وی درون شتابند
 در سبکداز تراز گویند
 چشمه و جویار پویان
 ز آتش که با چپ باغ خورند
 بر عمارت شوند لمبان جمع
 گوشت ازین دامن نشانها
 کان کیت که بخت تنه دار
 دامن قعد طلیحان برین
 دامن خنل ز سر بر دامن

رسی
 دود و دودان کشایان
 میگفت بشو که در میان
 از تاب نفس و دیگر
 شب موت میان دیگر
 روزا در شب دیگر
 و سایر چیز

نلدس فاسی

[illegible]

این کتاب را در سال ۱۱۲۲ هجری قمری
 در شهر تبریز در روز پنجشنبه
 در ماه رجب در روز بیستم
 در سال ۱۱۲۲ هجری قمری
 در شهر تبریز در روز پنجشنبه
 در ماه رجب در روز بیستم
 در سال ۱۱۲۲ هجری قمری

این کتاب را در سال ۱۱۲۲ هجری قمری
 در شهر تبریز در روز پنجشنبه
 در ماه رجب در روز بیستم
 در سال ۱۱۲۲ هجری قمری
 در شهر تبریز در روز پنجشنبه
 در ماه رجب در روز بیستم
 در سال ۱۱۲۲ هجری قمری

کل رخسار ز بزم گیسو ساز صندل ز چرمی شکافم است از سحر بدبختش طراز است دایم ولی از غمش مگر گون بنشست سدید بر اطلبه است وز چرب زبان آتش انگشت پیوند دل شکسته من شایسته کار جبهه جویت برداشتم ز خاک خوار سے گرم می شدم از نیر سیاه در بند امید و بیم مانده در چاه گری و می فروخت دانگاه سحر از خیال بر کرد بیمار بود خیال بیمار خود چاره خود نکرد دانا	سینه کوش و من ازین من باز در نیمه کرب این چه ناست مانا که درین بخت راز است کوی ساخته خوشترین مگر گون در کشمش کربان لب است حرف زول مشوش نگفت گامی بر زمین خسته من دایم چو تو کس خسته نیست بودم بنیاد خاکسار سے از تیره ملامت کشیده سے جبران بدل و و نیم مانده بیمار بکام آرزو رفت کمینده خیال سرگرد گفت چکنم بجان افکار بادشش و بنفش توانا
--	---

این کتاب را در سال ۱۱۲۲ هجری قمری
 در شهر تبریز در روز پنجشنبه
 در ماه رجب در روز بیستم
 در سال ۱۱۲۲ هجری قمری
 در شهر تبریز در روز پنجشنبه
 در ماه رجب در روز بیستم
 در سال ۱۱۲۲ هجری قمری

این کتاب را در سال ۱۱۲۲ هجری قمری
 در شهر تبریز در روز پنجشنبه
 در ماه رجب در روز بیستم
 در سال ۱۱۲۲ هجری قمری
 در شهر تبریز در روز پنجشنبه
 در ماه رجب در روز بیستم
 در سال ۱۱۲۲ هجری قمری

ملک فیاضی

آنکه در دود آتشین گیل را
 صد گام چو کشتار دادند
 که درون بپوشد و در تر
 بر چرخ آتشین سوار
 که پیش بر قطاری را
 دیباچه و سحران شایعیت
 در هر فرم و کبریا راست
 که در دود و کثرت کس را
 چنین شعله و سو بهو بگیم
 و کردش و پیا پیا زو جای
 شناس کن نشان فرارش
 بر خضو که در بر رخا شش
 بر روی و بیچ بوی خوابند
 بر رخا و در و درش است
 از کج و قیاس شد آسان

آنکه در دود آتشین گیل را
 صد گام چو کشتار دادند
 که درون بپوشد و در تر
 بر چرخ آتشین سوار
 که پیش بر قطاری را
 دیباچه و سحران شایعیت
 در هر فرم و کبریا راست
 که در دود و کثرت کس را
 چنین شعله و سو بهو بگیم
 و کردش و پیا پیا زو جای
 شناس کن نشان فرارش
 بر خضو که در بر رخا شش
 بر روی و بیچ بوی خوابند
 بر رخا و در و درش است
 از کج و قیاس شد آسان

ملکوت فایسی

فرمود جهان و درش کل را
 بر شنبه و نشان بیا و دادند
 است بان بسته با پنج در تر
 حیرت بود و رای و کشته
 یک یک کین و دو بارگی را
 در آن یافتی و نشان نشان است
 این کوشانه پس در اوست
 پس نام و نشان بود و فریاد
 چون گام زدی بکست و جرم
 درین غایت است و در بکشی
 پیشانی و سینه زانو و گوش
 بر پیکر کن اعتبار شش
 بر سینه که در و دوسوی خود بنا
 بشد که خورشید در اوست
 بشد و در که شش و شش

آنکه در دود آتشین گیل را
 صد گام چو کشتار دادند
 که درون بپوشد و در تر
 بر چرخ آتشین سوار
 که پیش بر قطاری را
 دیباچه و سحران شایعیت
 در هر فرم و کبریا راست
 که در دود و کثرت کس را
 چنین شعله و سو بهو بگیم
 و کردش و پیا پیا زو جای
 شناس کن نشان فرارش
 بر خضو که در بر رخا شش
 بر روی و بیچ بوی خوابند
 بر رخا و در و درش است
 از کج و قیاس شد آسان

آنکه در دود آتشین گیل را
 صد گام چو کشتار دادند
 که درون بپوشد و در تر
 بر چرخ آتشین سوار
 که پیش بر قطاری را
 دیباچه و سحران شایعیت
 در هر فرم و کبریا راست
 که در دود و کثرت کس را
 چنین شعله و سو بهو بگیم
 و کردش و پیا پیا زو جای
 شناس کن نشان فرارش
 بر خضو که در بر رخا شش
 بر روی و بیچ بوی خوابند
 بر رخا و در و درش است
 از کج و قیاس شد آسان

دینش بر زمین است را ایستاده ای
 پیش از دود بان شعله ای م
 در گشت داشت بر زمین را
 برسد ترا خبر زان پیست
 گشت ای جدیت و دین پرست
 من یک کجی سیر اندیم
 دین تو برین میانه باشد
 پس بدید بر زمین را
 در دین است به انگوشش
 بیکه نه صبر خود نداشت
 کمان بر زمین چون چرخ گشت
 کمان از چرخش دل است
 زان برود و دین را و عشق است
 عاشق چون نای عشق دارد
 مگر هم به وقت و دین گشت

برش زاده کار و فراس
 در دودان زیر بار دارم
 کوچه در بستن و دین را
 بران گشت و جهان پیست
 این شهر شهر بانوی دوست
 ملکوک دین پذیرا دیم
 از دین گشت نه باشد
 دود است بران این چون
 بریت ناله و دودش
 دیوانه حرف آشناس
 دلی که زاده کس کی گشت
 دین چرخ و مال و گزیرست
 این دود و دین را و عشق است
 دین دین ای عشق دارد
 پیغام بهار با چرخ گشت

در دین است به انگوشش
 دین تو برین میانه باشد
 پس بدید بر زمین را
 در دین است به انگوشش
 بیکه نه صبر خود نداشت
 کمان بر زمین چون چرخ گشت
 کمان از چرخش دل است
 زان برود و دین را و عشق است
 عاشق چون نای عشق دارد
 مگر هم به وقت و دین گشت

فایده

در دین است به انگوشش
 دین تو برین میانه باشد
 پس بدید بر زمین را
 در دین است به انگوشش
 بیکه نه صبر خود نداشت
 کمان بر زمین چون چرخ گشت
 کمان از چرخش دل است
 زان برود و دین را و عشق است
 عاشق چون نای عشق دارد
 مگر هم به وقت و دین گشت

در دین است به انگوشش
 دین تو برین میانه باشد
 پس بدید بر زمین را
 در دین است به انگوشش
 بیکه نه صبر خود نداشت
 کمان بر زمین چون چرخ گشت
 کمان از چرخش دل است
 زان برود و دین را و عشق است
 عاشق چون نای عشق دارد
 مگر هم به وقت و دین گشت

در دین است به انگوشش
 دین تو برین میانه باشد
 پس بدید بر زمین را
 در دین است به انگوشش
 بیکه نه صبر خود نداشت
 کمان بر زمین چون چرخ گشت
 کمان از چرخش دل است
 زان برود و دین را و عشق است
 عاشق چون نای عشق دارد
 مگر هم به وقت و دین گشت

بر اوج سریر او و جایش
 پر دخت کچشم میا نے
 محل ز پر بو کشیدی انجیا
 دین را و نوردی از پر زو بود
 شرمنده لب جواب بکشد
 و ز دل کشش تو زو پوشم
 تا چند سخن منامه و نام
 باشند و دشا و منخل در آس
 خود دین که چو دکنش است آسما
 آید به فلک سازه مد بهارش
 گوئی خاک ازمیان برآیند
 که عهد بود نشا با خوابان
 خاک قدمت مبارکم باو
 جان و خرد و دل و تن اوست
 جو شرم نشان و شا و بشین

آورد و بقبر و دکشایش
برآمد بطرب چنانکه دانسته
پرسید که چون رسیدی اینجا
در ای جهان چه کردی و
لاشی از رخ و لفتاب بکشاد
که بر پیشش آرد و سجده
باین همه یکدلی من کام
مبائی که بر انش دل آری
خود گو که چه جانفزاست اینجا
چون نوشا غده شگفته زارش
شان چه وقت نمایند
خوش بختیت بزم شان
آفتاب قدت مبارک باد
بشیدن بشیدن بشیدن
بر جاده که مرا و بشیدن

نادرین فایسی

[illegible]

نقش کما آمد می شکم امان
 چون سوخت نفس لب اشابه
 در پیش کتکهای چون قند
 بر لب کجا به شش ناله
 کما شدش چو پای در گل
 در حیرت و حال سینه گدازد
 ناله آن تبسم و لاله
 در غریبان قباب برخواست
 و پیشش دل در زبان کی شد
 پیکان و فاسد سر گرفتند
 از دود و دیر و در گرفتند
 و فاسد قنات نسائین
 بر لبه لاله است افتند
 هر دو چو گل بدیش با زمین
 مشاب و لکون و چمن خیزد

نقاشی بر یک این دیوان
 بر دود شکست از عمارت
 شد شتر پنجم دل بدل بند
 به یک کلمه زاری و بدلی
 از دودش چو دود در دل
 و زنگ و خیال سینه گدازد
 کرد و بد یک و در شکو بریزد
 و ز روی دلی قناب برخواست
 تن با تن جان جان کی شد
 چون پند و شد و گرفتند
 و بدینه بدینه گرفتند
 بر لبه گل ز غنچه بالین
 یک دست گل فاسد گرفتند
 و بد لب و بد لب گرفتند
 سید و بد لب و بد لب گرفتند

ناله فایری

در دود و دیر و در گرفتند
 و فاسد قنات نسائین
 بر لبه لاله است افتند
 هر دو چو گل بدیش با زمین
 مشاب و لکون و چمن خیزد

در دود و دیر و در گرفتند
 و فاسد قنات نسائین
 بر لبه لاله است افتند
 هر دو چو گل بدیش با زمین
 مشاب و لکون و چمن خیزد

در دود و دیر و در گرفتند
 و فاسد قنات نسائین
 بر لبه لاله است افتند
 هر دو چو گل بدیش با زمین
 مشاب و لکون و چمن خیزد

ملک من فارسی

شد چرخه کشش بشادمانی
پس گفت برادران خود را
کله بسته پیش او شتابند
کردند بجلوه تیر پائے
از دیدن شان نظر گفتش
شبانست بسی شان بیدوش
از جوش درون خروش برقا
بسته و من بهادر این راز
از پشت که شمع فانیانست
افست که بر دآب چشم
میل کشید روزگارم
مادر بر زبان مهربانی
ده کله کون شتاب چندین
من هم گفتم که حال او چیست
امشب بچرخ گیت این نور

زنگونه که جام دوستانگی
آن شعله خسان شمع قدر را
در جلاوه گوش غمان تابند
نشانه قدر شناسائے
دل همچو گل سحره شگفتش
بگرفت جدا جدا در آغوش
مهر از دل دل زده و شربست
کاینست نوای تجت راسا
انست که دود و در و دانست
بر خاک نشاند خواب چشم
گذاشت بد بودیو سارم
گفت ای گل غنچه جوانے
چندین کون اضطراب چندین
درست که خیال او چیست
بر اینمین که آمد این نور

از آنکه بخت را در دست
دیده و دل من گریه کرد
و حال که در شب بیدار
بازد بیدار میاید

در این عالم که در دست
دیده و دل من گریه کرد
و حال که در شب بیدار
بازد بیدار میاید

چون آمد که چرخه کشش
از پشت که شمع فانیانست
افست که بر دآب چشم
میل کشید روزگارم
مادر بر زبان مهربانی
ده کله کون شتاب چندین
من هم گفتم که حال او چیست
امشب بچرخ گیت این نور

چون آمد که چرخه کشش
از پشت که شمع فانیانست
افست که بر دآب چشم
میل کشید روزگارم
مادر بر زبان مهربانی
ده کله کون شتاب چندین
من هم گفتم که حال او چیست
امشب بچرخ گیت این نور

از آنکه بخت را در دست
دیده و دل من گریه کرد
و حال که در شب بیدار
بازد بیدار میاید

در این عالم که در دست
دیده و دل من گریه کرد
و حال که در شب بیدار
بازد بیدار میاید

مست از نور غافل بسم
ش فلک سیرت افتاد
روغن اندید جوش
ای تیر و زنگار ازان

ممنون راست در فلک
زور روی و بخت افتاد
در طعن زمانه چند بر گوش
اکلیل تاز منفس ازان
مهرش من تو جز یکی نیست
بر اشک و جرم خیزد وادش
گشتند بر روزگار انباز
عززش چند در سفر نیست
چون در بهر مقام نیست

مست از نور غافل بسم
ش فلک سیرت افتاد
روغن اندید جوش
ای تیر و زنگار ازان
ممنون راست در فلک
زور روی و بخت افتاد
در طعن زمانه چند بر گوش
اکلیل تاز منفس ازان
مهرش من تو جز یکی نیست
بر اشک و جرم خیزد وادش
گشتند بر روزگار انباز
عززش چند در سفر نیست
چون در بهر مقام نیست

ملکین فارسی

و کتب ملایم و خوش
از دینت کجبار ازین
مطلع بهر جو و نام
غیرت بهر جناح مشقت بود
و تاجکین زمانه اندو

مطلع بهر جو و نام
غیرت بهر جناح مشقت بود
و تاجکین زمانه اندو

مست از نور غافل بسم
ش فلک سیرت افتاد
روغن اندید جوش
ای تیر و زنگار ازان
ممنون راست در فلک
زور روی و بخت افتاد
در طعن زمانه چند بر گوش
اکلیل تاز منفس ازان
مهرش من تو جز یکی نیست
بر اشک و جرم خیزد وادش
گشتند بر روزگار انباز
عززش چند در سفر نیست
چون در بهر مقام نیست

مست از نور غافل بسم
ش فلک سیرت افتاد
روغن اندید جوش
ای تیر و زنگار ازان
ممنون راست در فلک
زور روی و بخت افتاد
در طعن زمانه چند بر گوش
اکلیل تاز منفس ازان
مهرش من تو جز یکی نیست
بر اشک و جرم خیزد وادش
گشتند بر روزگار انباز
عززش چند در سفر نیست
چون در بهر مقام نیست

مست از نور غافل بسم
ش فلک سیرت افتاد
روغن اندید جوش
ای تیر و زنگار ازان
ممنون راست در فلک
زور روی و بخت افتاد
در طعن زمانه چند بر گوش
اکلیل تاز منفس ازان
مهرش من تو جز یکی نیست
بر اشک و جرم خیزد وادش
گشتند بر روزگار انباز
عززش چند در سفر نیست
چون در بهر مقام نیست

برافست برادر اوین را
چو بخت خود در دود بیاورد
بشکار کرد و صاب کیت است
نشسته چمن بر آستانه
در رستگاری بکلی نگذاشت
کلی باز شوافتد ساز است
تا من فرود برادر کرد و کشت
چون برادر که شد در رستگاری
نشد چو تو بدلی بپست کردی
بای گلی کیت در جوی
در خنک آن صید و سر با بود
نیکان زبان و سودا گشت
در رست من چو نیکان بود
تعلیق تعهد در شمار است
بر عاقبت نعلاب با لادن

بیاوردی شاسر و زمین را
نقش بر درخیش دور
در بوی نعل کیت ثابت
تو که کیت کج نشسته
در عین رستان کلام باش
چو کج نشین در است بزمی
کج کیت نیند کوی رست
و اگر کج است کج نشسته
حدیث نیند کوی رست کردی
در حین خرد سر می شد
من آن بوی نعل کیت بود
کج کیت در رست بپشت
فی فی نعل کیت بود
برای نعل کیت بود
نور و سر کیت نعل کیت

ملک میرزا شایسته

Handwritten marginalia in Persian script, likely a commentary or continuation of the poem, filling the left and bottom margins.

زین کار بر عتاقی خویش
 ایستادگی کرد تا که مرست
 بدین بخت گشت و گوئی نفی
 بگویند ساسانه گردین
 گفت ای گم دوست تبارک
 بدست بد و دین منصرف
 دست پیش دل تو باد
 چون ساسان بفرستد کوس
 بر داشت زان شاه و فرما
 بسیم گشت و زو گرفت پای
 نسیم شد و او خسروی داد
 بر بخت زو و دین
 ای بخت و دین و خاک بگزین
 که بخت روان سببند
 تنب بینال خود نشستم

بر دایم یک گزلی خویش
 در سحر عمر آتشکدست
 در است چه نوبت رخت
 بر بخت نشاند جان بدین
 درین بخت و دین تو مبارک
 تنگین هزار و دین
 تا دست دولت بدو توین
 که دین و دینان دین
 از تو دین سر کلاه نو
 هم چه بد و گفت ساسان
 دین عالم گشت و دین
 خود دین کرد و دین
 در شهر دین و خاک بگزین
 ای بخت و دین و خاک بگزین
 که بخت روان سببند
 تنب بینال خود نشستم

فانی

بجست چون آب آرد
بی خورال دلی پادشاه
شد هیچ کدوست و می بودم
شکن ممل خویش می به نام
چون دانه و دنا که زخم
شیمی بگشت به چنانی است
که شمع ز شمع پیشه مرز
که گلی زمره ز اندام
و بار چنانست در با آسمان
که بجزین برآید خویش
و نه نشی خود داشت استغنی
آن سر که پیش منده او
از قیسه دلی نه پاور انداخت
بر کند مثال سبیل او بای
شمشاد بودید نامزدان بر

ب یوسفم ز پادشاه
بی غوغا عذاب شد باغ
نمود چون خودم خودم
وزن کاغذی پس نام
در بهر جوی آتشین نشینم
چون بیخ رسد به شمع چنانست
ایک دم بیخ نیز رسد
من هم چو بهار بهار دینی
من نیز به پیش به بال
و به این حریفه شایه خویش
در مندل بودیست چنانی
می بست بیکار و قیسه
هم شایه گشت هم سر آمد
اگر که دشت گل بود پای
نه بین شکست و نترس هم

ناله من فاسی

بجست چون آب آرد
بی خورال دلی پادشاه
شد هیچ کدوست و می بودم
شکن ممل خویش می به نام
چون دانه و دنا که زخم
شیمی بگشت به چنانی است
که شمع ز شمع پیشه مرز
که گلی زمره ز اندام
و بار چنانست در با آسمان
که بجزین برآید خویش
و نه نشی خود داشت استغنی
آن سر که پیش منده او
از قیسه دلی نه پاور انداخت
بر کند مثال سبیل او بای
شمشاد بودید نامزدان بر

ب یوسفم ز پادشاه
بی غوغا عذاب شد باغ
نمود چون خودم خودم
وزن کاغذی پس نام
در بهر جوی آتشین نشینم
چون بیخ رسد به شمع چنانست
ایک دم بیخ نیز رسد
من هم چو بهار بهار دینی
من نیز به پیش به بال
و به این حریفه شایه خویش
در مندل بودیست چنانی
می بست بیکار و قیسه
هم شایه گشت هم سر آمد
اگر که دشت گل بود پای
نه بین شکست و نترس هم

بجست چون آب آرد
بی خورال دلی پادشاه
شد هیچ کدوست و می بودم
شکن ممل خویش می به نام
چون دانه و دنا که زخم
شیمی بگشت به چنانی است
که شمع ز شمع پیشه مرز
که گلی زمره ز اندام
و بار چنانست در با آسمان
که بجزین برآید خویش
و نه نشی خود داشت استغنی
آن سر که پیش منده او
از قیسه دلی نه پاور انداخت
بر کند مثال سبیل او بای
شمشاد بودید نامزدان بر

۱۳۲

[illegible]

خاکسترشان بآب سرد او
 باشد چه جادو آتش و آب
 کاید و نسیم دوش بدوش
 این باد و برین دو جان گوارا
 از عیش بابت و نجات
 مینگامد و هر بے خلل بود
 داد و دوش چنانکه خواہے
 ہم جو هر عقل و دوش در سر
 در وی همه آرزو پرستان
 بی زخمه نای عشق میناست
 عالم عالم جهان عشق
 و ز عیش نماند هیچ ! قی
 آہست فتنه شد زمانہ
 کین روز اشام غم فرو شد
 صد فتنه زمان زمان کشید

دوشی که بشنله بال و پروان
 عاشق ز کاشکش جگر تاب
 شستند و دوجان چنان آخ و خوش
 شفت نماند و آشکارا
 نیست گرت کعبه سرایت
 نادر فلک بکام تل بود
 را دور و روشی بنبینه کا
 هم شا عیش و شوق و بر
 دودان ز نشاط بودستان
 از هر گد و ریشی بی کم کاست
 در دل همه عشق و بنه ایشان
 می آینه دار روی ساقی
 چون رفت ز عالم آن یکانه
 بس زهر تیغ و دگر گداز
 از اتم دجیان بپوشید

[illegible]

۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

فان كان المولى قد مات قبل ان يولد له ولد فله ان يورثه

تاساندهی بسیار است که در این کتاب
مستند و تحقیق کرده اند و میگویند
که در آن مستند و تحقیق شده است
و در آن مستند و تحقیق شده است

[illegible]

در نقشه تراشید که در این دیوان
 در دهن من و در لب کباب
 درین شش بنایان شیرین
 سید آسمان نقابت
 از پشت چرخ سبزه خانم
 زانوی درو معانی
 در دهن آسمان دردمست
 در دهن و خنج بر درید
 در دهنش طایفی کوبان
 در دهن سوار در دهن جنت
 در دهن صبا در دهن عمار
 در دهنش فکر در دهنش
 در دهن و در دهن صبا
 در دهنش فکر در دهنش
 در دهنش فکر در دهنش

[illegible]

برای اطلاع و اقدام به عمل

1. *Chrysomelidae*
 2. *Chrysomelidae*
 3. *Chrysomelidae*
 4. *Chrysomelidae*
 5. *Chrysomelidae*
 6. *Chrysomelidae*
 7. *Chrysomelidae*
 8. *Chrysomelidae*
 9. *Chrysomelidae*
 10. *Chrysomelidae*
 11. *Chrysomelidae*
 12. *Chrysomelidae*
 13. *Chrysomelidae*
 14. *Chrysomelidae*
 15. *Chrysomelidae*
 16. *Chrysomelidae*
 17. *Chrysomelidae*
 18. *Chrysomelidae*
 19. *Chrysomelidae*
 20. *Chrysomelidae*
 21. *Chrysomelidae*
 22. *Chrysomelidae*
 23. *Chrysomelidae*
 24. *Chrysomelidae*
 25. *Chrysomelidae*
 26. *Chrysomelidae*
 27. *Chrysomelidae*
 28. *Chrysomelidae*
 29. *Chrysomelidae*
 30. *Chrysomelidae*
 31. *Chrysomelidae*
 32. *Chrysomelidae*
 33. *Chrysomelidae*
 34. *Chrysomelidae*
 35. *Chrysomelidae*
 36. *Chrysomelidae*
 37. *Chrysomelidae*
 38. *Chrysomelidae*
 39. *Chrysomelidae*
 40. *Chrysomelidae*
 41. *Chrysomelidae*
 42. *Chrysomelidae*
 43. *Chrysomelidae*
 44. *Chrysomelidae*
 45. *Chrysomelidae*
 46. *Chrysomelidae*
 47. *Chrysomelidae*
 48. *Chrysomelidae*
 49. *Chrysomelidae*
 50. *Chrysomelidae*
 51. *Chrysomelidae*
 52. *Chrysomelidae*
 53. *Chrysomelidae*
 54. *Chrysomelidae*
 55. *Chrysomelidae*
 56. *Chrysomelidae*
 57. *Chrysomelidae*
 58. *Chrysomelidae*
 59. *Chrysomelidae*
 60. *Chrysomelidae*
 61. *Chrysomelidae*
 62. *Chrysomelidae*
 63. *Chrysomelidae*
 64. *Chrysomelidae*
 65. *Chrysomelidae*
 66. *Chrysomelidae*
 67. *Chrysomelidae*
 68. *Chrysomelidae*
 69. *Chrysomelidae*
 70. *Chrysomelidae*
 71. *Chrysomelidae*
 72. *Chrysomelidae*
 73. *Chrysomelidae*
 74. *Chrysomelidae*
 75. *Chrysomelidae*
 76. *Chrysomelidae*
 77. *Chrysomelidae*
 78. *Chrysomelidae*
 79. *Chrysomelidae*
 80. *Chrysomelidae*
 81. *Chrysomelidae*
 82. *Chrysomelidae*
 83. *Chrysomelidae*
 84. *Chrysomelidae*
 85. *Chrysomelidae*
 86. *Chrysomelidae*
 87. *Chrysomelidae*
 88. *Chrysomelidae*
 89. *Chrysomelidae*
 90. *Chrysomelidae*
 91. *Chrysomelidae*
 92. *Chrysomelidae*
 93. *Chrysomelidae*
 94. *Chrysomelidae*
 95. *Chrysomelidae*
 96. *Chrysomelidae*
 97. *Chrysomelidae*
 98. *Chrysomelidae*
 99. *Chrysomelidae*
 100. *Chrysomelidae*

مجلس شورای اسلامی

چنان بزمیم بنیج بسته
 نیزنگ خطش بزرگتر است
 چون شعله بر خشت خویش دیگر
 بی کم کن میخ بر دم کش
 یابر حیران خویش دایره
 بر پله زده فعل دادگون را
 کنز موع بهج میتوان رفت
 نرمان ابد شگرت کاری است
 انیت حدیث قصه کوتاه

چون شمع بدو فتنه شسته
 این خانه طلسم و طلسم است
 عبرت بزرگ چشم بر گریه
 چون خانه بخت خودم کش
 شسته که راه پیش دایره
 بگذارد زمانه حسد و نرا
 در دوطرف غم بر عقل ندان دست
 طوفان امید سخت ماری است
 غم سینه که داد و غصه جان کاه

خاسته کار این آتش که به دم صبح افروخته
 و ناکوس در لهما دران که اخته و رتا جابها دران

بگریخت نگار حجاب و دانه
 ناموس بزرگ پیکر است این
 ناکوس نفعت ام بزرگ

مدرک که این نگار خانه
 بنانه نهنگ در دست این
 بر نغمه که بسته ام برین نار

ملکین فارسی

چون که شمع بدو فتنه شسته
 این خانه طلسم و طلسم است
 عبرت بزرگ چشم بر گریه
 چون خانه بخت خودم کش
 شسته که راه پیش دایره
 بگذارد زمانه حسد و نرا
 در دوطرف غم بر عقل ندان دست
 طوفان امید سخت ماری است
 غم سینه که داد و غصه جان کاه

چون که شمع بدو فتنه شسته
 این خانه طلسم و طلسم است
 عبرت بزرگ چشم بر گریه
 چون خانه بخت خودم کش
 شسته که راه پیش دایره
 بگذارد زمانه حسد و نرا
 در دوطرف غم بر عقل ندان دست
 طوفان امید سخت ماری است
 غم سینه که داد و غصه جان کاه

چون که شمع بدو فتنه شسته
 این خانه طلسم و طلسم است
 عبرت بزرگ چشم بر گریه
 چون خانه بخت خودم کش
 شسته که راه پیش دایره
 بگذارد زمانه حسد و نرا
 در دوطرف غم بر عقل ندان دست
 طوفان امید سخت ماری است
 غم سینه که داد و غصه جان کاه

چون که شمع بدو فتنه شسته
 این خانه طلسم و طلسم است
 عبرت بزرگ چشم بر گریه
 چون خانه بخت خودم کش
 شسته که راه پیش دایره
 بگذارد زمانه حسد و نرا
 در دوطرف غم بر عقل ندان دست
 طوفان امید سخت ماری است
 غم سینه که داد و غصه جان کاه

تنت تو درین دودان پات	نیم نیم که نسج بسمان پات
طراسه ترا باستان برد	ایون نامه آفرشتن بر زبان برد
عیونم بوزد اگر بچو شدم	من بود و نه یکدیگر بچو شدم
صد چو ش ز غم بزم نه	باین آفت آتش در نه
معددم اگر کنه معدم	از قافلات منم در آس
کوزد او را از دوسه شام	ایزد و بگوید دست کارم
کوزمند گل عراق بر خاست	بیا بیا مست فخر آفر خاست
و بیکه طبع و دلی فسک	پیرشته دم معالنه کبر
فیتت برسم کویان بود	نیم پیش که سکه ام نم بود
فیا خیرم از مویه فیاض	اکنون کشته هم بدیش و قاض
زینین بد آتش بر شام	تا آتش شام نه اسام
چیدم گل سخت از زمانه	در دور تو خسر و یکانه
جایم نه نشاند لبر	در هم ز نسیم طبع گل خیر
سانی جز مرا می ایستاده	شمن نیست در غم و جاداد
روزم خوش در روزگار خوشتر	نیم نیم بخت بر سر گشتر

ملکین فارسی

Handwritten signature: *W. J. ...*

پین شالی در حق خود نوشت
 ویدم به بختش غایب گشت را
 بهشت شایب نشست ایم
 سیاه گمگم از خدایت
 خدای که درین خط سنجی
 بخش ز غلو و یک یک را
 بخش و در پانی نقل خودم
 پس آب که چشیدم به دلو
 در دین و دین ایم
 سلطان سخن که شد ما فر
 خود باغرا انجیب گشتم
 جزو که زدم به گشت رانی
 تا دین نشست بر منم
 شمشیر زان ملک منی
 چون به سپهر نظر نکند

گاه و این سپهر در دستم
 خدایم به یک جزو کل را
 تشیح فلک بست دارم
 شد غرض شام منی در
 از دانش و بیشتر
 نه پایه ترا در فلک را
 به به به دروغ عشق به
 تا تحمل نمودن شادان
 زود فو به سپهر و دلم
 از رنگ نهاد جزو با غم
 به به به به به به به
 زانور زدم صحت و صحت
 اکلیل نظر زده به دلم
 تا که فلک زانور و دلم
 به به به به به به به

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

مجلس شورای اسلامی

در این کتاب که در این شهر از این کتابخانه است

در این کتاب که در این شهر از این کتابخانه است

هم نایب ز گرو را آسود پیر بستگی تباه آذر تاریخ محب و اله الفت و سه الفت نگار کردم یک گل ز بهار دولت است در طرح چسار باغ دیگر غناب برون بر آرم از خاک آینه دهم دست محفل من گشتم ازین فسانه بیدار کاجاست نظر کند گردان منت کش آسمان گشتم ز آنگونه که باید ایستادم زان بادیه تیز تر گد گشتم سان سخن چنین بنمودم انداخته اختیار کس نیست	مهر شایسته از شاه آسود دیدان بت کار گاه آذر سسی و بهمن از جابوس شاهی چون سال عرب شاکر کردم اسن باغ که پر ز کانت تست دارم طرب و پاغ دیگر گر عشق چنین بسوزم پاک گد اخته آنگینه دل بر خواب نهند فسانه بازار این عرصه آسمان نور دان از بهت طبع در نوشتم در هر حلقه که پانوا دم و اینجا که نمود خشک و شستم دو کان بهر چنین کشودم این کا بهت کا کس نیست
---	---

نقد من فارسی

در این کتاب که در این شهر از این کتابخانه است

در این کتاب که در این شهر از این کتابخانه است

در این کتاب که در این شهر از این کتابخانه است

[illegible][illegible]

کتابخانه

مجلس شورای اسلامی

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

مجلس

مجلس شورای اسلامی

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

